

## سر سخن

لازم میدانم با انتشار اولین شماره این نشریه، به رفقای حزبی، به جامعه و به خوانندگان توضیح بدهم که چرا من دست به انتشار این نشریه در ظرفیت شخصی زده ام؟

میگویند هر آغازی دشوار است. فکر میکنم این حکم در مورد نشریه منم صادق است، چرا که آغازی است که در سنت سیاسی و حزبی ای که در تاریخ معاصر با آن روبرو بوده ایم و بویژه پس از سالها تداعی شدن فرد و جمع، در تضاد و کشمکش دو اردوی رشد و کنترل دولتی و شرایط "آزاد" و "دمکراتیک" سرمایه داری، فردیت و آزادی فردی ابراز نظر و عقیده در تقابل و نفی کار جمعی و حزبی معنی شده است. پذیرفته اند که تعلق به کار جمعی و بویژه ادامه سنت پیوستن داوطلبانه به انضباط و دیسیپلین تحزب کمونیستی برای یک فعالیت انقلابی و دفاع از کل آن تاریخ، یعنی فدا کردن آزادی فردی، یعنی محو فرد، یعنی "اطاعت کورکورانه"، یعنی تسلیم به سرنوشتی که کمونیسم و لنینیسم با شکست آن، از کارخانه های متعدد و بسیار پیچیده و دارای امکانات تقریباً انحصاری دنیای مهندسی افکار و ماشین تبلیغاتی سرمایه، عین کمونیسم لقب گرفت. من به سنت انتقادی و مارکسیستی تعلق دارم که مدتها قبل از فروپاشی اردوگاه شرق، و مدتها قبل از عروج و افول مکتب منحنی پسامدرنیسم و دکترین پایان تاریخ، نقد سوسیالیستی خود به تجربه شکست انقلاب اکتبر را نوشته و مکتوب کرده است. با اینحال در پس آوار بجا مانده بر ذهنیت بخش عظیم الیت روشنفکری جامعه ایران و یافتن یافتم های بقایای مارکسیست سابق در هیات معجون افسانه ای "دمکراسی" و تقدیس فردیت مجرد که "آزادی" شخصیت و فردیت خود را در تقابل با و نفی و تحقیر کار جمعی و اراده انقلابی

از تصور حکمت  
مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی

در حاشیه اشکاب اخیر در  
حزب دمکرات کردستان

آیا ایران هدف حمله بعدی  
نظامی آمریکا است؟

سرمایه داری جامعه گرایانه؟  
دولت های Big Brother عصر ما

کسوف خونین تر نظم نوین

تعیین استراتژی پر مبنای

الگوسازی از احتمالات تصادفی

ملاحظات بر جدل چپ دانشجویی با  
مدافعان لیبرالیسم

## سر سخن

## کسوف خونین تر نظم نوین

جمعی و تاریخ و سابقه هر فداکاری و قهرمانی جمعی فریاد زده است، هنوز باید گفت و نوشت. با علم به این شرایط و در برابر فشار "افکار عمومی" ای که پاره شدن زنجیر کنترل دولتی بر دست و پای "شخصیت" واقعی نظم بردگی کارمزدی، یعنی سرمایه و عطش سیری ناپذیر برای کسب ارزش و ارزش اضافی را مدخل ورود خود به عرصه آزادی فردی میبیند، سر خم نمیکنم و کمترین احترامی قائل نیستم.

بنابراین واضح است که من کماکان به اراده انقلابی جمعی و تحزب کمونیستی بر مبنای کمونیسمی که منصور حکمت میانی و همه جوانب آنرا طی بیش از سی سال تدوین و بر بستر اصلی خود دوباره قرار داده است، وفادارم.

شاید اگر تصویر از فعالیت سیاسی و فعال سیاسی در محدوده فعالیت در چهارچوب یک حزب و تشکل و سازمان محصور نمیماند، این توضیح من لازم نمی آمد. معمولا در بستر و سنت فعالیت سیاسی سوسیالیسمهای بورژوائی و خرده بورژوائی، و میراثهای سازمانی آن، فرد و سازمان، فرد و حزب، و فرد و تشکیلات در یک تناقض و یا دوگانگی مانع التجمع قرار میگیرند. در چنین سیستمی، هویت سیاسی، نظر سیاسی و تبیین از مسائل مختلف سیاسی و اجتماعی و هنری و غیره جدا و مستقل از هویت سازمانی و حزبی اگر غیر ممکن نباشد، که دشوار است. این محو شدن فرد و فردیت در سنت جنبشهای اجتماعی موجود نیست. بعلاوه تحولات سریع و شگرفی که در ابزارهای ارتباط جمعی بوجود آمده است، امکان و شرایط مناسبتری برای بیان فرد توسط خود او با تمام ویژگیهای فردی فراهم کرده است. روزنامه های اینترنتی و وبلاگها و سایتهای شخصی در جهان معاصر ما پدیده ای جا افتاده و و همه گیر شده است. اگر راه انداختن سایت شخصی اکنون حتی توسط عناصر و شخصیتها و ایدئولوگهای مهم احزاب و جریانهای مختلف سیاسی چپ و راست، به پدیده رایجی تبدیل شده است، نشریه شخصی در سطح محدودتری همین امر را تسهیل میکند. بعلاوه سایت و نشریه شخصی به من و هر کس دیگری این امکان را میدهد که واقعا تبیین کاملا شخصی خود را در مورد هر مساله اجتماعی و از جمله سیاستهای حاکم بر احزاب و خود حزبی هم که خود عضوی از آن هستند، بدون هیچ محظوری بیان کنند. خاصه اینکه تبیینهای تئوریک و نظری در باره مسائل مختلف جامعه، که حزب و حزبیت نیز بخشی از آن است، فقط توانسته است در قالب و شکل بیان فردی ابراز شود. نشریه شخصی به این اعتبار، ابزاری شخصی برای طرح نظرات من هم هست. من از این امکان، برای نشر بیوگرافی ام، بررسی تاریخ فعالیت سیاسی ام و نیز طرح نظراتم در مورد هر مساله دیگر با اولویتهایی که خود من شخصا تعیین میکنم، استفاده میکنم. به همین دلیل و در این محدوده، مسئولیت مواضع اتخاذ شده در این نشریه، تماما برعهده من است.

سعی میکنم در "بستر اصلی"، به سبک "مستقیم نویسی" و مستقیم گوئی وفادار باشم.

طی سالهای پس از فروپاشی اردوگاه شوروی سابق، ما با یک تجدید تقسیم در میان بلوکهای سیاسی-اقتصادی جهان معاصر روبرو بودیم. اولین پس لرزه های ناشی از فروپاشی اردوگاه "شرق" با عوض شدن صورت این مساله: هژمونی کدام دولت و کدام سیاست و اقتصاد بر خود بلوک غرب؟ تلاقی کرد. آمریکا که پس از جنگ دوم جهانی، طراح بازسازی اقتصاد ویران شده اروپا و ناشی از جنگ بود و در طول دوران جنگ سرد سرکردگی سیاسی - اقتصادی کارتها و تراستها و سرمایه های آمریکا، بازار پول و سرمایه و بورس را در قبضه خود گرفته بود، با اولین نشانه های فروپاشی دیوار برلین از همان دوران یکه تازی ریگانیم و تاجریسم، سیر رو به افول را آغاز کرد. سیاست "نظم نوین" که طلوع خونین اش را در بمباران بغداد به بهانه و توجیه "اشغال کویت" توسط رژیم صدام به جهانیان اعلام کرد، اولین تلاش برای جلوگیری از سیر رو به انقراض سرکردگی آمریکا بود. بانیان نظم نوین در آن سالها، سال ۱۹۹۱، تا حدودی توانستند بخش زیادی از کشورهای بلوک "غرب" را به دنباله روی از سیاست نظم نوین بکشانند. متعاقب آن، در سیرویدادهای یوگوسلاوی پیشین، راه انداختن و سازماندهی دستجات قومی و بنای گورهای جمعی، آمریکا هنوز "ابتکار عمل" را در دست داشت. آمریکا میتوانست باریگادهای ضد کمونیست را برای سازماندهی و سرهم بندی دستجات فالانژ قومی، چون ارتش آزادیبخش کوسوو و مقدونی، تامین مالی کند، بودجه و پرسنل و امکانات لجستیکی اختصاص دهد و نبض آن باندها را در قبضه کنترل خود در آورد. فروپاشی یوگوسلاوی به درجه زیادی طبق نقشه ها و طرحهای سیاستمداران و نظامیان دولت آمریکا و "ناتو" پیش رفت. داشتن ابتکار عمل و کنترل سیر تحولات از جانب آمریکا حتی در مورد چگونگی سربرآوردن کشورهای "آزاد شده" در محدوده حاکمیت مستقیم شوروی سابق فلکتی قابل مشاهده و غیر قابل انکار بود. انقلاب مخملی و یا نارنجی اگر قرار بود در جریان باشد، این ناظرین پیمان ناتو در منطقه و نمایندگان و سفرای آمریکا در کشورهای همجوار بودند که عدم مشروعیت "انتخابات جاری" را در آن مناطق اعلام میکردند. کنترل آمریکا بر سیر وقایع، گاه تا گسیل نماینده برای نظارت بر انتخابات تداوم یافت.

اما علیرغم در دست داشتن این ابتکار عمل در این تقسیم بندیهای جدید در جغرافیای سیاسی کل منطقه تحت سلطه اردوگاه سابق شرق، آمریکا از نظر جمع آوری دستاوردهای اقتصادی و اعمال همزمان هژمونی سیاسی بر بلوک غرب، بر خود روسیه، بر ژاپن و چین، با هر تغییر، ابتکار عمل را از دست میداد. برندگان مناقصه ای که دولت آمریکا اعلام کرده بود، رقبای دیگری، و کشورهای مقتدرتری از نظر اقتصادی، اروپای واحد و در راس آن آلمان، چین، ژاپن و خود دولت روسیه بودند. این آخری البته عمدتا از نظر سیاسی قدرت ابتکار عمل را در تعرض آمریکا به درون قلعه خود سد کرد.

سیر برگشت و افول و از کف رفتن همان ابتکار عمل، در جنگ دوم آمریکا علیه عراق، مارس ۲۰۰۳، در چندین عرصه با سرعتی باورنکردنی آغاز یافت. در این جنگ، از آن صف "متحدین" در جنگ سال ۹۱، خبری نبود. تنها دولتی که تقریبا متحد بوش باقی ماند، دولت بلر بود که خود این سیاست و بانیان آن به همین دلیل از جانب بورژوازی انگلیس زیر فشار انتقادی قرار گرفت. بحث کناره گیری و استعفای بلر و انتقادات شدت یابنده حتی در صفوف حزب لیبر، از این تنها متحد وفادار سیاستهای بوش تقریبا چیزی باقی نگذاشت.

## بی ثباتی "باثبات"؟

در سطحی دیگر، اگر برای مثال جنگ آمریکا در سال ۹۱، چه جریان حزب الدعوه و چه مجلس اعلاهی انقلاب اسلامی و چه احزاب و جریانهای ناسیونالیست کرد، در موقعیت "بندگان" رها شده توسط آمریکا ظاهر شدند، در جنگ ۲۰۰۳ همین ها مدعی و طلبکار و منتقد و گاه متعرض به آمریکا و بوش از آب درآمدند. بخشی از اپوزیسیون اسلامی رژیم بعث، بعلاوه پس از این جنگ به "جبهه مقاومت" های انتحاری پیوستند. اگر آمریکا پس از بمباران بلگراد و برکناری و دستگیری میلوسویچ و تحویل او به دادگاه هاگ، و تشکیل "دولتهای مبنی بر دمکراسی" در یوگوسلاوی، قدرت کنترل جریانهای قومی را تا سطح خلع سلاح آنها دارا بود، در عراق شیرازه کنترل بر نیروهای "مقاومت" و ناتوانی مطلق در کنترل بر سیر پاکسازیهای سختی و مذهبی و باندهای معمار این جنایات، چنان از هم گسیخت که تمامی استرژیسینها و تاکتیسین های نظامی و سیاسی دولت آمریکا را هاج و واج و گیج و وامانده کرده است. عراق، به معضلی تبدیل شده است که حکومت بوش هنوز نمیتواند چگونه خود را از آن خلاص کند. طلوع نظم نوین بوش پدر، در دوران صدارت بوش پسر به کسوف خونین تری گرفتار شده است که دامن خود دولت آمریکا را

## تعیین استراتژی بر مبنای الگوسازی از احتمالات تصادفی

مترقی بازتاب تمام نمای بی تفاوتی و عجز و بی بضاعتی تئوریک در شناخت و تئوری شناخت و سیر تکامل از "خاص به عام" بر اساس پروسه تجرید از واقعیات کنکرت به مقولات مجرد واقعی بود. حمید تقوایی نه از بررسی واقعیات کنکرت جامعه ایران حرکت میکند و نه به تجربدهای واقعی میرسد. او برعکس صف بندی در مقولات ذهنی خود و نه کنکرتهای ابرکتیو، را مبنای تحلیل و استنتاجات سیاسی میگیرد و از آنجا به تجرید مقوله ای و الگوی غیر واقعی "انقلاب" میرسد. قانون ارزش، گرایش نزولی نرخ سود، و از خودبیگانگی انسان در تولید سرمایه داری نیز تجرید اند، اما تجریدهای واقعی ای هستند که مارکس با شناخت و مدت انتقادی و سلبی سیستم کنکرت سرمایه داری و کشف "قانونمندیهای" حرکت اجزا تولید سرمایه داری، مثل کالا و تولید کالائی، مزد، سود، بهره و پول و نرخ سود، ترکیب ارگانیک سرمایه و ... استنتاج کرده است. "انقلاب" در مدت حمید تقوایی یک الگوی از پیشی است که حرکت قانونمند نمود گرایشات اجتماعی و اجزا دائماً در تغییر آن در لایه های احزاب و سازمانهای سیاسی، باید به قالب آن درآیند. این مدت الگوسازانه و امپیریستی، ناچار است که هر تظاهر در نمود تقابل گرایشات اجتماعی را به قالب الگوی از پیشی خود زینت دهد تا درستی حکم تجرید غیرواقعی خود را از آن "برای خود" و صفوف درون خود اثبات کند! ترویج در خود و پروسه ذهنی رفع ابهام در صفوف خود، در این روش جای جامعه را با دایره محدود درون سازمانی عوض میکند. پایه این مدت و روش متافیزیکی نگرش به پدیده های زنده اجتماعی، در میراثهای "چپ" ی نهفته است که هنوز به کلیشه سازیهایش از تجربه

ضد مارکسیستی، حمید تقوایی، کار من را ساده کرده است. این نگرش، از دوران تشکیل حزب کمونیست ایران همواره به عنوان یک نظر حاشیه ای موجود بوده است، همیشه و در مقاطع مختلف، پس از سکوتی نسبتاً طولانی در دوران حزب کمونیست کارگری، در مباحثی مانند "جنبش سلبی جنبش اثباتی"، بحث و تقابلها پیرامون "شعار جمهوری سوسیالیستی ایران"، به عرض اندام پرداخته است و در دوره اختلافات درونی، قبل از جدائی ما حکمتیستها، تلاشی هدفمند برای حاکم کردن این دیدگاه و نگرش قدیمی تر سنتهای بجا مانده و تجدید حیات یافته چپ ۵۷ ی، بر حزب کمونیست کارگری به عنوان پرچم جدید سیاسی و هویتی این حزب، پس از مرگ منصور حکمت صورت گرفته است.

### کلیشه پردازی از

ذهنیت "انقلاب" ۵۷،

### متافیزیسیم در

شناخت جامعه

حمید تقوایی، عیناً چون متافیزیستهای قرن هیجدهم، و گاه راستش سطحی تر و عوامانه تر از آنان، مبنای تاکتیکیهای سیاسی را نه از بررسی حرکت جامعه مشخص و داده ای به اسم ایران در شرایط فعلی و به مثابه یک پروسه و یک ارگانیسیم زنده که باید سیر انکشاف آنرا قانونمند بداند، بلکه از "مقوله" ای در ذهن خود و از یک "الگوی از پیشی" استنتاج میکند. این الگو و این مقوله "مجرد"، چیزی جز "انقلاب" نیست. درست مانند سلفهای پوپولیست خود در میان چپ ۵۷ ی، هر حرکت جامعه و هر تغییر آرایشی در بین احزاب طبقات و گرایشهای مختلف اجتماعی که قرار بود با مقوله و الگوی مجرد از پیشی توضیح داده شوند. آزمائنها، جمهوری دمکراتیک خلق و مقوله اسطوره ای "بورژوازی ملی و

الگوسازی از اتفاقات واقعی تاریخی و ساختن و پرداختن مقولات قابل تعمیم از یک تجربه، ترکیبی است که در متافیزیک در شناخت و بررسی تحولات اجتماعی به امپیریسم مطلق می انجامد. این الگو سازی بویژه وقتی با استراتژی جریانات و احزاب سیاسی تلفیق شود، در عمل به نتیجه ای جز پاسیفیسیم و نگهداشتن روحیه انتظار منتهی نمیشود. "انقلاب" در هر جامعه ای حاصل فعل و انفعالات بسیار متنوع است که وقوع آن مستقل و خارج از اراده طبقات و احزاب صورت میگیرد. هیچ حزب و سازمانی به این معنی نمیتواند ادعا کند که "انقلاب" را "می سازد" و یا حتی انقلاب را سازمان میدهد. در صورت وجود شرایط عینی انقلاب و بحران انقلابی، طبقات و احزاب آنها، تاکتیک و استراتژی خود را در قبال آن انقلاب معین روشن میکنند. حزب و جریانی که استراتژی خود را بر اساس "آرزو" و "امیال" و بدتر از آن "انتظار" رهبری خود برای وقوع انقلاب تعیین میکند، به ناچار هر حرکت و هر افت و خیز در شرایط کنونی را با تعابیر دوران خیالات آراسته میکند. چاره ای ندارد که حرکات قومی را با هر مرزبندی و علیرغم سردادن شعارهای آشکارا فاشیستی، طلیعه انقلاب بداند و از این نظر عملاً چاره ای ندارد که به عواقب سیاستهای خود تسلیم شود.

من در این بخش از نوشته ام، سعی میکنم نگرش ایدئالیستی و در همان حال امپیریستی حاکم بر آن مبنای تاکتیکی که توسط رهبری حزب کمونیست کارگری مدون و مکتوب شده اند و حتی به عنوان قطعنامه "به اتفاق آرا" در کنگره هم تصویب کرده اند، را نشان بدهم. در این رابطه نوشته ها و مواضع تدوین کننده این سیستم منسجم اما کاملاً غیر مارکسیستی و

گرفته است. نتایج این پریشانی سیاسی و این استیصال در سیاست نظم نوین و "رژیم چنج"، به یک تشنت جدی در میان کلیه احزاب و گرایشاتی که سرنوشت خود را به سیاست دولت آمریکا گره زده بودند، منجر شده است. انشعاب در حزب دمکرات کردستان ایران، شکاف و انشقاق در میان احزاب ناسیونالیست حاکم در کردستان عراق، و بیش از دیگران در میان اتحادیه میهنی کردستان، بر هم خوردن اوام جریانات قومی شبیه به سازمان زحمتکشان و قرار گرفتن آنها در آستانه اضمحلال و فروپاشی، که همگی نشان تاریک شدن دورنمای حل "نظم نوینی" مساله کرد در عراق اند، و تشکیل یک دولت مستقل را در کردستان عراق با معضلات جدی روبرو ساخته است، سایه ای از یاس، درماندگی و بلاتکلیفی را به این احزاب و مردمی که به این احزاب توهم دارند و یا در توهمات ناسیونالیستی با آنها شریک اند، گسترده است.

اما این وضعیت، بلافاصله به نتایج و عواقبی میرسد که باید به دقت از نظر گذراند. بازتاب بن بست و کسوف سیاست نظم نوین در دو زمینه میتواند عواقب زیانباری برای مردم منطقه، شامل ایران، در برداشته باشد. اولین بازتاب قرار گرفتن سیاست نظم نوین در محاق، در درجه اول در عراق، و به دنبال آن در منطقه خاورمیانه، یک وضعیت بی ثباتی سیاسی و اقتصادی ناشی از این استیصال و بلاتکلیفی است. اگر تجدید تقسیم جغرافیای سیاسی در کشورهای اردوگاه سابق شوروی بالاخره به یک "نظم" سیاسی و اقتصادی رسیده است و زیربنای جامعه بر اساس اقتصاد سرمایه داری بازار آزاد و زیر سیطره اروپای غربی، با یک نظم روبنایی ناشی از دمکراسی پارلمانی و سر برآوردن دولتهای "آزاد" و مدافع دمکراسی ساختار اقتصادی این کشورها را بر اساس "نظم" و روتین اقتصاد استوار کرده است، در عراق ما با افول سرکردگی آمریکا، فقط با یک "آشفتنگی" و استیصال در معنی سیاسی و اقتصادی آن روبرو هستیم. اگر نتایج شکست آمریکا در عراق به یک ساختار سیاسی و اقتصادی، تحت سلطه و هژمونی اروپا و یا چین و ژاپن و روسیه، منجر و توأم بود، آنگاه ما میتوانستیم برای مثال با یک دولت، یا حتی چند شبه دولت، مبتنی بر دمکراسی پارلمانی از نظر روبنایی و یک اقتصاد بازار آزاد، از نظر ساختار اقتصادی روبرو باشیم. در چنان حالتی میشد تصور کرد که مثلاً کردستان عراق به یک کشور مستقل، مشابه همه دولتهای مستقل در اقطار شوروی سابق، تبدیل شده است و اقتصاد سرمایه داری بازار آزاد را در پیش گرفته است و در عراق، با یک یا چند دولت دیگر سرو کار داریم. اما وضعیت فعلی چنین نیست. آمریکا شکست خورده است، یا لاقلاً به بن بست رسیده است بدون اینکه حتی آلترناتیو اقتصادی و سیاسی کشورهای بالکان و یا کشورهای استقلال یافته بلوک سابق شوروی را شاهد باشیم. اروپای واحد، چین، و یا ژاپن و روسیه در این اوضاع استیصال و آشفتنگی، موفق به برداشت حاصل جنگ آمریکا در عراق و به یک معنی در کل خاورمیانه و بویژه فلسطین و اسرائیل نشده اند. این وضعیت پر از ابهام و آشفتنگی میدانی برای یک دوره ناپایدار و نامشخص از بی ثباتی های بیشتر سیاسی و عرض اندام نیرهای سیاسی "غیر متعارف"، مثل جمهوری اسلامی و جریانات اسلام سیاسی، که بر هیچ نظم و روتین سیاسی و اقتصادی استوار نیستند، بوجود آورده است. اوضاع عراق، و به تبع آن منطقه خاورمیانه، تا مدتها، شاهد جولان جریانات اسلامی، و در راس آن جمهوری اسلامی، برای بقا و تحمیل حضور و نفوذ سیاسی خود خواهد بود.

آیا جریان و گرایش کمونیستی و سوسیالیستی و احزاب آن خواهند توانست در تقابل با این بستر آشفتنگی و سرگردانی، راهی برای خروج از این بن بست و اوضاع مستاصل تامین کنند؟

ژانویه ۲۰۰۷



مشخص انقلاب ۵۷ ادامه میدهد. تعمیم تحركات طبقات در یک دوره بحران انقلابی به عنوان اصلی که در همه دورانهای دیگر حاکم است، مبنای این کلیشه پردازی سطحی و پایه رویگردانی از نگاه به پدیده تغییر یافته در جهان واقعی است. نمیتوان ارزیابی از هر تحرك اجتماعی، هر اعتراض و ابزار هر نارضايتی را در شرایط کنونی جامعه ایران بلافاصله در متن اوضاعی قرار داد که در آن یک بحران انقلابی همه سطوح جامعه را در بر گرفته است. به همین دلیل است که بطور واقعی چنین کلیشه پردازیهای از پدیده های اجتماعی، به ناچار از دیالکتیک فاصله میگیرد و به همان مکاتب و دیدگاه هائی رجعت میکند که تکیه گاه همان چپ ۵۷ است. به همین دلیل است که سیستم استدلالی این متافیزیسیم، عاریتی باقی میماند و به درجه زیادی حتی از ماتریالیسم سطحی چپ ۵۷ سطحی تر میشود و به ایدئالیسم درمیغلطد. به این جملات دقت کنید: "کارگران واحد و حامیان جهانی آنها خواست سرنگونی اسلامی را مطرح نکردند و مطالبات آنها و شیوه مبارزه شان نیز ظاهراً "صنفي" بود اما نفس این حرکت از نظر مطالباتی که مطرح کرد، شیوه های مبارزه و ابعاد جهانی این مبارزه، رادیکال ترین حرکت سیاسی ایست که در جنبش انقلاب علیه جمهوری اسلامی تا کنون صورت گرفته است. این نقطه شروع شور انگیز و نوید بخشی است. میتوان و باید با اتکا به این تجربه در مقابل کل الترناٹیوها و جست و خیزها و بحرانهای که در اردوگاه دولتها و نیروهای راست اتفاق میافتد ایستاد و انقلاب کارگری را سازمان داد و به پیروزی رساند." (از ۱۵ فوریه و چشم انداز انقلاب کارگری در ایران، حمید تقوایی، انترناسیونال شماره ۱۲۷، خط تاکیدها از من است) "جنبش انقلاب" در وهله اول به نظر میرسد که یک لغزش ادبی است.

اما این اصطلاح دقیقاً از همان تجرید غیرواقعی نشات میگیرد که به آن اشاره کردم. جملاتی را که زیر آنها خط کشیده ام، بروشنی نشان میدهند که چگونه حمید تقوایی به این باور رسید که میتوان "به اتکا" تجربه ۱۵ فوریه ۲۰۰۶، در مقابل "کل الترناٹیوها" در "اردوگاه دولتها و نیروهای راست"، فزائون داد که "انقلاب کارگری" را سازمان داد و به "پیروزی" هم رساند! از تجربه کمونارهای پاریس، قیام کارگران روسیه در ۱۹۱۷، انقلاب آلمان، انقلاب پرتغال، جنگ داخلی در اسپانیا، انقلاب چین و سیر تحولات انقلابی در ایران سالهای ۵۶ و ۵۷ میتوان به تجریدهای واقعی رسید، اما استنتاج از یکی همبستگی بین المللی، که هیچ تظاهری در باریکاد و خیابان و سنگر بندی طبقاتی را نداشته است، و صدور حکم "سازماندهی انقلاب کارگری" واقعا یک تجرید آزمایشگاهی و غیر واقعی است. حتی اگر ما انقلاب را در یک کشور معین به معنی ابژکتیو آن، نادیده بگیریم، تحركات و تقابلهای طبقات در دورانهای بحران انقلابی، همان معنی و جایگاه را در دوران غیر انقلابی ندارند. یک حرکت و یک اعتراض در دورانی که جامعه وارد یک بحران انقلابی شده است با همان حرکت در دوره غیر انقلابی یک وزن و جایگاه را ندارد. بعلاوه این کلیشه سازی از دوران انقلابی و تعمیم آن شرایط اجتماعی ویژه به دورانهای دیگر، تغییر در بافت لایه های اجتماعی طبقات مختلف را نمیخواهد ببیند. برای مثال پدیده جوان و نسل جوان فعلی در جامعه ایران، همان پدیده ای نیست که در دوره سالهای ۵۶ و ۵۷ ما با آن روبرو بودیم. مشغله ها، میزان درک از مسائل اجتماعی و بستر نسلی این پدیده با نسل جوان آن سالها از بنیاد مختلف است. وضعیت طبقه کارگر، اشکال مبارزاتی اش، بافت شبکه های محافل کارگری و مشغله فعالین کارگری نیز همانی نیست که ما در آن دوره با آن

آشنا بودیم. مساله زنان به همین ترتیب و مبارزه برای دفاع از حقوق کودک به همین ترتیب. کلیشه پرداز "انقلابی" ناچار میشود که ذهنیت خود را به جای واقعیت اجتماعی بگذارد و دوران را دوره "انقلاب" تعریف کند. پاراگراف نقل شده فوق به روشنی نشان میدهد که چگونه با یک الگوی از پیشی در ذهن، بار و وزن غیرواقعی بر حرکت ۱۵ فوریه سال گذشته گذاشته شده است. اما آثار و عواقب این شیوه متافیزیکی و الگو سازی امپیریستی فقط به یک کلاغ چهل کلاغ" متدولوژیک محدود نیست.

### "جنبش" سرنگونی انقلابی و سرنگونی غیر انقلابی لا قیدی و سهل انگاری در برابر الترناٹیوهای گرایش راست

این الگو سازی با اختراع مقوله "انقلاب" و ترسیم صف بندی کاذب بین "انقلاب و ضدانقلاب"، به جای تقابل واقعی و ابژکتیو گرایشات اجتماعی و طبقات آن گرایشات، انظار را از نقشی که کلیه طیفهای گرایش راست و احزاب موجود و در حال شکل گیری آن، در رابطه با سرنگونی رژیم اسلامی و "الترناٹیو" مقابل آن دارند، به روز محشر و انقلاب نامتعیین حواله میدهد. گویا بحث این است که سیر فعلی رویدادها فاکتورهای یک انقلاب در جریان را به ما نشان میدهند و گویا حمید تقوایی میخواهد صف انقلاب را از ضد انقلاب جدا کند. بحث این نیست. بحث بسادگی این است که آیا راست و گرایش راست، با کلیه احزاب و سازمانها و شخصیتهای فعلی و آتی اش، در رابطه با جانشینی جمهوری اسلامی (که از نظر گرایش چپ سرنگونی آن است)، نیروئی هست که میتواند الترناٹیوهای را در برابر جامعه قرار بدهد یا خیر؟ حمید تقوایی این سوال را با مقوله تجریدی و ذهنی خود پاسخ میدهد:

سرنگونی رژیم اسلامی، و ارائه الترناٹیو برای جایگزینی رژیم اسلامی از جانب راست، مساله اصلی نیست. چرا که مصاف بین چپ و راست برای ارائه الترناٹیوهای خود در برابر جمهوری اسلامی، مساله جاری نیست، بحث به تعبیر حمید تقوایی این است که تقابل و صف بندی در اوضاع فعلی، بین انقلاب و ضد انقلاب است و "نیروها و شخصیتهای متعدد در گرایش راست" همگی در "اپوزیسیون ضدانقلابی" حکومت قرار گرفته اند.

به این جملات از حمید تقوایی توجه کنید: این نوع فعالیتها و شخصیت تراشیدهای نیروهای مخالف انقلاب از دو خرداد و خاتمی گرفته تا طرح رفراندوم و پروژه شیرین عبادی و امروز پروژه گنجی از این نوع موانع و توقفگاههای است که تا امروز بر سر راه جنبش انقلابی برای سرنگونی جمهوری اسلامی ایجاد کرده اند. با هر یک از این پروژه ها نیروها و شخصیتهای متعدد در اپوزیسیون ضد انقلابی حکومت به تکاپو افتاده و پشت سر ناچی جدید صف بسته اند اما حتی نتوانسته اند خودشان را نجات بدهند. نفوذ ایده ها و آرمانهای چپ در جامعه و رادیکالیسم جنبش سرنگونی و نفرت مردم از کل نظام جمهوری اسلامی چنان قوی بوده است که اجازه نداده است. این تلاشها بجائی برسد. اما نباید انتظار داشت این تلاشها خاتمه پیدا کند. هرچه صف انقلاب و مبارزات مردم برای سرنگونی رادیکال تر و چپ تر بشود این نوع رهبر تراشی ها رونق بیشتری خواهد گرفت.

(انترناسیونال ۱۴۸، سرنگونی یا رژیم چنج؟ جایگاه پروژه اکبر گنجی در صف ضد انقلاب) انگار به نحو غریبی این گفته مارکس در باره مند و منتالیه حمید تقوایی صدق میکند. انگار حمید تقوایی به جای احضار ارواح و پرسوناژهای حقیقی و حقوقی انقلابات بورژوائی "قرن هیجدهم"

در عوالم نوستالژیک دوران انقلاب ۵۷ سیر میکند و رویدادهای جاری جامعه ایران را در حافظه خود و در دنیای خیالی خود بررسی میکند. این مدت تفاوت زیادی با منتالیه دن کیشوت ندارد. به این جملات از مارکس در "هیجدهم برومر لویی بناپارت" خیره شوید و قیاسی با جملات نقل شده از نوشته های حمید تقوایی برقرار کنید (۱) من بعداً به دکماتیسیم حمید تقوایی و ریشه های این دکماتیسیم و شیفتگی به "انقلاب" جاری و مشخص، که از همان دوران کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در ذهنیت چپ ۵۷ ی او حک شده است، اشاره ای خواهم کرد و به مقاطعی که این منتالیه "انقلابیگری" خرده بورژوائی در اشکال مختلف و در مقاطع مختلف، چه در دوره منصور حکمت و چه پس از آن، با حمید تقوایی حمل شده است اشاره کوتاهی خواهم داشت. عجالتا، خوانندگان را به کل نوشته "کمونیستها و پراتیک پوپولیستی"، از جدلهای بین حمید تقوایی و منصور حکمت در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست، مراجعه میدهم. به نظر من خمیر مایه مواضع فعلی حمید تقوایی از چهارچوب بحثهای سال ۶۱ خود نه تنها فراتر نرفته است، بلکه گاهاً بطور غریبی تنزل هم داشته است و از نظر عمق متدولوژیک به عقب هم رفته است. حمید تقوایی عالمانه و عامدانه یک فاکتور واقعی را قلم میگیرد تا بر متن یک مقوله من درآوردی جنبش انقلاب، یک واقعیت ابژکتیو را در میان طیفهای متنوع اپوزیسیون راست و نیز لایه های اپوزیسیون خودی رژیم، شامل دو خردادهای اسبق و امثال گنجی و غیره، انکار کند. این واقعیت "سرنگونی طلبی" همین طیفهاست. اما انکار واقعیت ابژکتیو سرنگونی طلبی طیفهای گوناگون اپوزیسیون راست در پرده ای پر و سرشار از توهمات خرده بورژوائی و خوش باورانه نسبت به ماهیت

طبقاتی این طیف پنهان شده است. حمید تقوایی برآورد نشدن انتظارات خود از این طیف را در یک چشم بندی، و با رد شدن از واقعیت سرنگونی طلب بودن آنان، در قالب اینکه "مساله اصلی" (یعنی در واقع انتظار و چشمداشت خود او)، "این است که این نیروها چقدر در کنار مردم و حامی خواستهای رادیکال و انسانی و مبارزات مردم هستند، معیار واقعی است، بیان میکند. جالب است! نیروهایی که دو سطر قبل تر در صف "ضد انقلاب" قرار داده شده بودند، در دو جمله بعد سرزنش میشوند که "معیار واقعی حمید تقوایی را برای عدم حمایت همان "ضدانقلابیون" از خواستهای "رادیکال و انسانی" رعایت نکرده اند!! اما سوال این نیست که آیا طیفهای مختلف اپوزیسیون راست مدافع مردم اند یا خیر، سوال این نیست که آنان ناچار شوند به حمید تقوایی توضیح بدهند که قطعاً "حامی خواستهای رادیکال و انسانی" مردم نیستند تا از او رفع ابهام کنند و او به مقوله سازبیهایی ذهنی به جای واقعیات و فاکتورهای سیاسی و ابژکتیو ادامه بدهد. سوال این است که آیا همین طیفهای "ضدانقلابی"، سرنگونی طلب هستند یا خیر؟ سوال این است که آیا در رابطه با سرنگونی رژیم اسلامی (همان سرنگونی "غیر انقلابی")، اپوزیسیون راست نیروئی هست که باید بر تحولات و نقشه ها و آلترناتیوهای آن حساب باز کرد یا اینکه چون قرار است طبق چک لیست آرزوهای ذهنی حمید تقوایی در دل شرایط کنونی "انقلاب" سازمان یابد، باید خیال مردم را ازین بابت راحت کرد؟ به این جملات از زبان خود حمید تقوایی توجه کنید:

"نکته مهم در ارزیابی این نیروها رابطه آنها با خواستها و جنبش انقلابی مردم است و نه مخالفت خوانیهایشان در برابر رژیم جمهوری اسلامی. اینها خود را مخالف رژیم و سرنگونی طلب میدانند اما در واقع به

شکل سد و مانعی در مقابل حرکت سرنگونی طلبانه مردم عمل میکنند. اینجا دیگر مخالفت خوانی آنها با جمهوری اسلامی فاکتور و معیار اساسی ای نیست. امروز برخی از آیت الله ها هم مخالف جمهوری اسلامی هستند. مساله اصلی اینست که این نیروها چقدر در کنار مردم و حامی خواستهای رادیکال و انسانی و مبارزات مردم هستند. معیار واقعی اینست." (همانجا، سرنگونی یا رژیم چنچ... خط تأکیدها از من است)

در حالی که همه انقلابات مخملی و نارنجی و "دموکراتیک" در کشورهای اردوگاه سابق شوروی به هر انسان اندک فکوری نشان میدهد که اتفاقاً چگونه نیروهایی که "حامی خواستهای رادیکال و انسانی و مبارزات مردم" نبودند، قادر شدند یک آلترناتیو جانشین برای حکومتهای سابق را حتی در سطحی توده ای هم به پیش ببرند. "انقلاب" رومانی علیه چائوشسکو، توسط نیروهایی که نه از موضع "سرنگونی انقلابی" که با شعار دمکراسی و بازار آزاد به میدان آمدند، باید به همه نشان بدهد که لاقیدی نسبت به توان آلترناتیو سازی توسط "جامعه مدنی" ترین و "خشونت گریز" ترین اپوزیسیون فعلی رژیم اسلامی، از گنجی و اکثریت گرفته تا سرنگونی طلبانی که در اوضاع قبل از سقوط رژیم در چهارچوب "حقوق بشر" عمل میکنند، تا چه اندازه مهلک و زیانبار است.

**ذهنیت معرفه**  
**چپ ۵۷، فاکتها**  
اما همانطور که پیشتر اشاره کردم، مقوله تراشی از پدیده های اجتماعی و تجربیهای غیر واقعی منتج از بررسیهای غیر کثرت، علاوه بر پیشینه ذهنیت چپ ۵۷ در مند شناخت حمید تقوایی، از همان کنگره اول اتحاد مبارزان در سال ۶۱، در مقاطع مختلف به موجودیت خود ادامه داده است. من در اینجا بخشی از نقد منصور حکمت به موضع انقلابیگری خرده

بورژوائی حمید تقوایی در کنگره اول (۲) اتحاد مبارزان را نقل میکنم و در ادامه بخشهایی از مباحث پلنوم نهم (۳) کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری را که اساساً نقد سربرآوردن همان ذهنیت سابق است، همراه با نامه منصور حکمت به فاتح شیخ و حمید تقوایی (۴) منتشر میکنم و این بخش از نوشته را به پایان میرسانم.

(۱) "انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمیتواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده میتوان گرفت. این انقلاب تا همه خرافات گذشته را نرود و نابود نکند قادر نیست به کار خویش بپردازد. انقلابهای پیشین به یادآوری خاطره‌های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوای واقعی خویش را بر خود ببوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به این گونه یادآوری‌ها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده‌های خویش باشند تا خود به محتوای خویش بپردازد. در گذشته، مضمون به پای عبارت نمیرسید، اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد.

انقلاب فوریه حمله‌ای نامنتظر بود که جامعه کهن را غافلگیر کرد. مردم این ضرب شست را، همچون رویدادی تاریخی، گشایند دورانی جدید، تلقی کردند. تا ۲ دسامبر که انقلاب با تردستی درخور یک حقه‌باز ربوده شد. (نتیجه آنکه آن چیزی که بنظر میرسد واژگون گردیده سلطنت نیست، امتیازهای لیبرالی است که بر اثر قرن‌ها مبارزه ذره ذره از نظام سلطنتی گرفته شده بود و اکنون یکسره از دست میرود. بجای آنکه جامعه محتوای تازه‌ای پیدا کند، دولت را میبینیم که به کهن‌ترین قالب خویش برگشته، و به سلطه بیشرمانه شمشیر و برسم تبدیل شده است. پاسخ ضرب شست فوریه ۱۸۴۸، ضرب سردسامبر ۱۸۵۱ بود. باد آورده را باد میبرد. با این همه، دوره میانی این رویدادها بیهوده سپری

نشد. در طی سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ جامعه فرانسوی با روشی که به دلیل انقلابی بودنش کوتاه‌تر و میان‌برتر است، به مطالعات و تجاربی دست یافته است که اگر در جریان رویدادها خللی پیش نیامده بود، و همه چیز به همان صورتی اتفاق میافتاد که به اصطلاح در عالم نظر تصورش میرفت، میبایست پیش از انقلاب فوریه بدست آمده باشند نه پس از آن، تا آن انقلاب چیزی غیر از فقط یک تکان سطحی باشد. اکنون بنظر میرسد که جامعه بجایی عقب‌تر از نقطه حرکتش برگشته است؛ اما در واقع، فقط از همین حالا است که جامعه میباید نقطه عزیمت انقلابیش را بیافریند، یعنی موقعیت، مناسبات و شرایطی را پدید آورد که یک انقلاب مدرن به معنای جدی کلمه بدانها نیاز دارد.

انقلابهای بورژوائی، از نوع انقلابهای قرن هژدهم، با سرعت تمام از یک کامیابی به کامیابی دیگر میرسند. آثار دراماتیک هر یکی از انقلابها بیش از دیگری است. آدمیها و اشیاء غرق نور و آتش‌اند، در روز، روز از خود بیخودی است. اما این همه دوامی ندارد و طولی نمیکشد که این شور و شوق‌ها به نقطه اوج خود میرسند؛ و جامعه به دورانی طولانی از پشیمانی، در حالتی فرو میرود که هنوز فرصت نیافته است کامیابی‌های دوران توفان و تنهایی را با آرامش و سنجیدگی جذب و هضم کند. انقلابهای پرولتاریایی برعکس، مانند انقلابهای قرن نوزدهم، همواره در حال انتقاد کردن از خویش‌اند، لحظه به لحظه از حرکت باز میایستند تا به چیزی که بنظر میرسد انجام یافته، دوباره بپردازند و تلاش را از سر گیرند، به نخستین دودلی‌ها و ناتوانیها و ناکامیها در نخستین کوششهای بی‌رحمانه میخندند، رقیب را به زمین نمی‌زنند مگر برای فرصت دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگردد و به صورتی دهشتناک‌تر از پیش

رویاروی‌شان قد علم کند، در برابر عظمت و بیکرانی نامتعیین هدفهای خویش بارها و بارها عقب مینشینند تا آن لحظه‌ای که کار به جایی رسد که دیگر هرگونه عقب نشینی را ناممکن سازد و خود اوضاع و احوال فریاد برآورند که "رودس همینجاست، همینجا است که باید جهید! گل همینجاست، همینجاست که باید رقصید!".

(مارکس هجدهم برومر لوئی بناپارت، نوشته شده در فاصله در فاصله دسامبر ۱۸۵۱ و فوریه ۱۸۵۲)

(۲) "رفیق تقوایی (یاشار) در آخرین نوبت صحبت‌اش مجدداً تذکر داد که او تشکیلاتچی‌گری و جدائی سازمان از طبقه و پیشروان طبقه (یعنی سکتاریسم بمعنای عام) را حلقه اصلی در نقد سبک کار پوپولیستی میدانند، و معتقد است عوارض و نمودهای متنوع این روشها را با این فرمولبندی اصلی میتوان توضیح داد. فرمولبندی‌ای که رفیق ارائه کرد بسیار جالب توجه بود. رفیق گفت که "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" عمیق‌ترین بیان خصیصه اصلی سبک کار پوپولیستی است که به آن خصلتی خرده بورژوائی میبخشد و این عمیق‌ترین بیان نقد ما بر روشهای پوپولیستی است.

اما اگر در این عبارت "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب" با دقت بیشتری تعمق کنیم، خصلت پوپولیستی برجسته‌ای در آن میبینیم. نایب کدام توده‌ها در امر کدام انقلاب؟ آیا صفت ممیزه کار عملی تشکیلات کمونیستی این است که "نایب توده‌ها در امر انقلاب" نیست؟ اینجا چه انقلابی مورد نظر است و پوپولیستها نایب کدام توده‌ها بودند؟ در این فرمولبندی مشخصاً انقلابی بدون محتوای طبقاتی مطرح شده و جلب نظر میکند. کلید نقد سبک کار پوپولیستی با نقد همین فرمولبندی و فراتر رفتن از آن پیدا میشود. اینجا انقلابیگری ما به شیوه‌ای غیر انتقادی با انقلابیگری توده‌ها علی‌العموم یا بعبارت دیگر با انقلابیگری خرده بورژوازی یکسان



فرض میشود. تفاوت ما و پوپولیستها در عمل تشکیلاتی صرفا در این خلاصه میشود که گویا آنها نیابت توده‌ها را در این انقلاب خود پر عهده میگیرند، حال آنکه ما مبیایست خود توده‌ها را به صحنه بیاوریم. در این فرمولبندی "انقلاب" مورد نظر ما و انقلابیگری ما از انقلابیگری "توده‌ها" و خرده بورژواها متمایز نمیشود. اما بحث دقیقا بر سر اینست که ما کمونیستها سازمانی برای تحقق یک انقلاب تعریف شده بوجود میآوریم؛ انقلاب پرولتاری. سازماندهی عمل انقلابی وظیفه هر تشکیلات کمونیستی است. اصولا تشکیلات انقلابی سازمانی است که عمل انقلابی توده معینی را سازمان میدهد و رهبری میکند. سازمانی است که نظریه سازماندهی انقلاب را دارد. ما نیز در برنامه خود گفته‌ایم که میخواهیم تشکیلاتی بسازیم که یک انقلاب سازماندهی و رهبری کند. اما این چه انقلابی است؟ بدیهی است، منظور انقلاب اجتماعی پرولتاریاست. بنابراین بحث بر سر این نیست که آیا ما، بمثابه یک سازمان، "نایب توده‌ها در امر انقلاب" میشویم یا خیر، بلکه دقیقا بر سر اینست که کدام انقلاب باید فلسفه وجودی سازمان ما، یعنی تشکیلات کمونیستی را تشکیل دهد و خصوصیات عملی کار سازمانی ما باید بدو متناسب با نیازهای کدام انقلاب تعیین شود. چگونه است که ما که در طول مبارزات ایدئولوژیک تاکتونی‌مان انقلابیگری خرده بورژوائی را در جنبه‌های مختلف آن نقد کرده‌ایم و در مقابل آن همواره بر انقلابیگری سوسیالیستی پرولتاریا پای فشرده‌ایم، که اکنون به تبیین میانی تشکیلاتی میپردازیم همان سیر انتقادی را ادامه نمیدهیم مجددا به شیوه‌ای غیر انتقادی از "انقلاب" علی‌العموم حرف میزنیم، مفهوم آن را مفروض میگیریم و بحث خود را حول نیابت و یا عدم نیابت متمرکز میکنیم؟ چگونه است که ما که پیش از این میانی انقلابیگری خرده

بورژوائی را از فلسفه تا اقتصاد و سیاست شناخته و شکافته‌ایم و محدود ماندن این انقلابیگری در محدوده مبارزه ماوراء طبقاتی "ضد رژیم" را افشاء کرده‌ایم، اکنون که به تئوری تشکیلات میپردازیم باز تشکیلات را از "انقلاب" علی‌العموم استنتاج میکنیم و محتوای آن انقلاب را که سازماندهی آن مبیاید ضرورت وجودی تشکیلات ما را تعریف کند مشخص نمیکیم؟ چرا صرفا به ذکر اینکه ما نباید "نایب توده‌ها در امر انقلاب" باشیم بسنده میکنیم؟ اینجاست که آن ابهامی که ما در فرمولبندی مسئله داشتیم کاملا بر طرف میشود. ( کمونیستها و پراتیک پوپولیستی، نشریه بسوی سوسیالیسم، دوره اول شماره ۶، ۲۰ مرداد ۱۳۶۲، خط تاکیده‌ها در اصل نوشته هستند)

( ۳ ) یک نکته را که اینجا درباره "انقلاب" گفتند، بگویم. من برخلاف کسانی که اینجا صحبت کردند معتقدم که انقلاب کار ما نیست، از مارکس این را فهمیدیم که پس از اینکه جامعه بطور اساسی از توسعه بیشتر در چهارچوب خود ناتوان است، جوامع وارد دوره انقلابات میشوند، حکومتها زیر سوال میروند، مکاتب فکری زیر و رو میشوند، جوامع دچار تلاطم میشوند. بحث ما این است که کارگران در چنین شرایطی قدرت را بگیرند. قرار نیست ما انقلاب را بسازیم. قرار نیست ما انقلاب راه بیاندازیم. اصلا من معنی، من انقلاب راه میاندازم را نمی فهمم. شما میتوانید جنگ راه بیاندازید و احتمالا در جنگ هم پیروز بشوید و احتمالا حکومتها را هم ساقط کنی. مائوسه تونگ توی یک انقلاب پیروز نشد، در جنگ پیروز شد. حزب کمونیست چین در یک جنگ سر کار آمد، نه در یک انقلاب. مردم همینطوری داشتند میرفتند، ارتش سرخ رفت کومین تانگ را انداخت توی تایوان و تمام شد. کسی توی چین مشغول انقلاب نبود. انقلاب را که در

شانگهای سرکوب کردند و انقلاب رفت! بیست سال بعدش که کسی با تفنگش یارو را بیرون کرده است که اسمش انقلاب چین نیست. انقلاب بلشویکی، انقلاب بود، بدون دخالت بلشویکها شروع شد و بلشویکها در آن قدرت را گرفتند. بهرحال میخواهم بگویم خود این بحث یک پلاتفرم دیگر است. من برای اینکه بگویم زنده باد جمهوری سوسیالیستی احتیاجی به دیدن افق انقلاب ندارم. من احتیاج به دیدن این دارم که مردم دارند به ما توجه میکنند و مردم احتیاج دارند که یک حرف روشن از ما بشنوند. شعار نباید تئوریک باشد، شعار باید روشن باشد.

و بالاخره مشکل آخر: راجع به "انقلاب". یکی از مشکلات متدولوژیکی که خودم دارم این است که من خودم زیاد راجع به انقلاب فکر نمیکنم راستش. انقلاب مثل اتفاقاتی است شبیه برخورد کومت به کره زمین. ممکن است برخورد کند یا نکند. به نظر من انقلاب همانقدر تصادفی است، به این معنی که دست ما نیست

و حکمت خود را دارد، که زلزله. مساله این است که هر جریانی در زلزله چه سیاسی دارد و ما در انقلاب چه سیاسی؟ در نتیجه من نمیخواهم روی انقلاب شرط بندی کنم. و اگر جمهوری سوسیالیستی ایران میخواهد با خودش نزدیک بودن انقلاب را به ما نسبت بدهد، به این معنی که اعلام اینکه ما انقلاب را نزدیک میدانیم، به همان معنی عمومی ای که بهمن میگوید، آنوقت منم با این حرف موافقم که فکر میکنم تحولات آینده ایران بیشتر تلاقی جنبشهاست تا یک انقلاب همگانی شبیه انقلاب ۵۷. فکر میکنم که در مقابل ما صفهائی هستند که نفوذ خودشان را دارند. بختیار سعی کرد طرفدارهای قانون اساسی را بیاورد که آن موقع دیر شده بود و کسی نیامد. اما این بار طرفدارهای قانون اساسی هستند، به این زودی هم از میدان بدر نمیروند. این دفعه همه با هم نخواهد

بود. به این معنی اگر جمهوری سوسیالیستی ایران بنا به تعریف و در دفاعیه ای از این شعار به این معنی گفته شود که دارد رابطه ما را با انقلاب تاکید میکند، آنوقت خود مقوله انقلاب برای من یک مقوله علمی و قابل استفاده در این لحظه نیست.

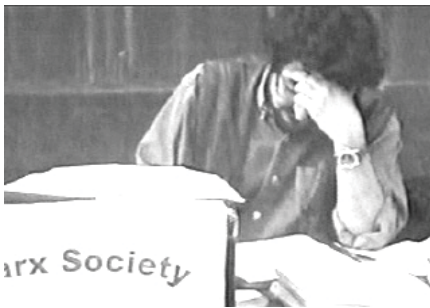
( از متن متن پیاده شده از روی نوار: بحث درباره شعار جمهوری سوسیالیستی ایران، پلنوم نهم حزب کمونیست کارگری ایران - نیمه اول نوامبر ۱۹۹۸، خط تاکید ها از من است )  
**انقلاب و سوسیالیسم نامه به حمید تقوایی و فاتح شیخ**

تاریخ: ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۹  
فاتح جان، حمید جان مصاحبه را گرفتم. بنظر من این مطلب حاوی تبیینی از مساله اوضاع سیاسی و استراتژی سیاسی حزب است که درج آن، نظر به اهمیت موضوع و اعتبار مصاحبه شونده، به افق سیاسی حزب و تلقی ما از روندهای آتی در ایران یک قالب نامنعطف و خشک تحمیل

میکند. به این اعتبار این مقاله عملا یک اعلام موضع نهایی روی روند عملی اوضاع سیاسی بحساب خواهد آمد که بنظر من قرار مربوط به جمهوری سوسیالیستی چین قصدی نداشت. من با این تبیین به این دلیل موافق نیستم که اوضاع آتی ایران را بشدت ساده میکند و یک تصویر ایده‌آل از روندهای آتی را بجای کل احتمالات واقعی مینشانند و لاجرم نوعی یکجانبه‌نگری و انعطاف‌ناپذیری و حتی ساده‌اندیشی در روش برخورد حزب ایجاد میکند. بگذارید توضیح بدهم.

تصویر مطلب حمید اینست. در ایران حتما انقلاب میشود. انقلاب جمهوری اسلامی را سرنگون میکند. طبقه کارگر، با حمایت اکثریت عظیم مردم جمهوری سوسیالیستی را برپا میکند. این تصویر غلط نیست، چون بهرحال یکی از حالات ممکن هست. اما درست نیست، چون حالات ممکن دیگری را منتفی میکند. نوشته و سؤال کننده، چند فرض دیگر هم دارند که جای سؤال دارد. اینکه انقلابی در ایران شروع شده و در شرف وقوع است، اینکه حزب کمونیست کارگری با اتخاذ این شعار انقلاب را محتوم اعلام کرده است. اینکه از این پس میتوان نیروها را به اردوی انقلاب و ضد انقلاب تقسیم کرد. اینکه این انقلاب یک انقلاب همگانی است. اینکه منظور از انقلاب، انقلاب علیه رژیم اسلامی است و با سرنگونی رژیم انقلاب هم پیروز میشود. این مفروضات همه بنظر من جای سؤال دارد.

## مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی



در سمینار قبل گفتم که تبیین مارکس از تاریخ، و در واقع هر کس که معتقد به عینی بودن تاریخ است، این است که عینیت تاریخ در قانونمندی حرکت آن است. تاریخ یک سلسله وقایع و رویدادهای تصادفی نیست، رویدادهایی نیست که صرفاً بر مبنای اراده انسانهای هر دوره رخ داده باشد. تاریخ یک قانونمندی بنیادی دارد که بر مبنای آن حرکت میکند. در سمینار قبل سعی کردم بطور خلاصه بگویم که مارکس این قانونمندی را چگونه توضیح میدهد. بحث مارکس اینست که انسانها در تلاش ناگزیرشان برای بقاء فیزیکی خود و برای بازتولید خودشان بعنوان انسان وارد روابط متقابل اجتماعی میشوند. جامعه شکل اولیه و پیش‌فرض وجود انسان است. در هر مقطع انسانها در مناسبات اجتماعی با هم بسر میبرند که حول مساله تولید و بازتولید سازمان یافته است. بنابراین سوال اینست که این جامعه و این مناسبات چگونه تغییر میکند و از چه حکمتی تبعیت میکند. مارکس سرخ تمام تکامل تاریخی را در همین مناسبات پیدا میکند. اما مارکس بطور بلافاصله و بلاواسطه از تولید به تغییر جامعه و روند تاریخ نقب نمیزند. مارکس گام به گام لایه‌ها و سطوحی از تحلیل را مطرح میکند و از تولید و بازتولید گام به گام بحث خود را کنکرت‌تر میکند تا به نقش پراتیک و اراده و عمل انسان در تغییر جامعه میرسد. بنابراین مارکس که قانونمندی تغییر جامعه را در مناسبات تولید جستجو میکند، برای توضیح مکانیسم عملی این تغییر یکی پس از دیگری سطوح مشخص‌تری را وارد بحث میکند، که هر یک ریشه در بنیاد اقتصادی جامعه دارند، تا بالاخره نه فقط نقش اراده و آگاهی و پراتیک انسان بلکه جایگاه خرافه و مذهب و پندارهای بشر را در تغییر اوضاعش معین میکند و توضیح میدهد. برای مارکس، تاریخ از قوانین عینی‌ای تبعیت میکند، اما بهرحال این انسانها و حرکت آنها است که تغییر را باعث میشود و این قوانین را به عمل درمیآورد. در جلسه قبل گفتم که مارکس چگونه در حرکت این انسانها، موقعیت آنها در مناسبات تولید و بعبارت دیگر موقعیت طبقاتی آنها را مبنا قرار میدهد. مبارزه طبقاتی، که ریشه در مناسبات تولید دارد اما نهایتاً چیزی جز پراتیک توده وسیع انسانها نیست، پیش‌برنده تاریخ واقعی و عنصر تحول جامعه و مناسبات انسانها از شکلی به شکل دیگر است.

در جلسه قبل توضیح دادم که برای مارکس مبارزه طبقاتی شکل ایده‌آلیزه شده‌ای از جدال کسانی نیست که از طبقات سخن میگویند و بنام آنها جدال میکنند، بلکه کشمکش و تقابل دائمی در جامعه میان خود این طبقات است. جدالی عینی که دائماً میان انسانهایی که در مکانهای مختلف تولیدی قرار گرفته‌اند در جریان است. این جدال هر روزه است، وقفه ناپذیر است و در ابعاد مختلف، خواه پنهان و خواه آشکار ادامه دارد. این روح

قرار، باید شعار را به مبارزه برای سرنگونی ربط داد و برای انقلاب از سر مطلوبیت آن برای ما و مردم تبلیغ کرد. ایده حتمی بودن، تا چه رسد به در حال وقوع بودن آن بنظر من درست نیست. لاقلاً قرار مصوب ما این نیست. چنان تبیینی احتیاج به یک قطعنامه اوضاع سیاسی دارد که حتمیت انقلاب را نشان داده باشد.

اگر حمید در بحث جداگانه‌ای درباره سیر محتمل اوضاع از نظر خودش حرف بزند، همه اینها را میشود چاپ کرد. اما این تبیین در توضیح یک قرار مهم جدید، به معنی تصویب این تبیین بعنوان خط رسمی است. و این بنظر من اشکال دارد.

نکات دیگر:

\* بیان سؤال ۳ بنظر من خوب نیست. از اول مصاحبه شونده را در یک موضع تدافعی قرار میدهد تا با هزار زحمت از خود و حزب رفع شبهه کند. حمید هم زیادی یادآوری کرده است که سوسیالیسم ما با نوع روسی و چینی فرق دارد. بیشتر یک نگرانی خود ما را منعکس میکند. شاید یک حالت اثباتی‌تر و کمتر مچگیرانه در سؤال، جواب روشن‌گرانه‌تر و محکم‌تری را باعث بشود.

\* پاسخ سؤال ۵ ناقص است. علاوه بر بحث انقلاب که اشاره کردم، گمان میکنم سؤال کننده در مورد رابطه سرنگونی با مبارزات جاری و اصلاح طلبانه و شاید اقتصادی و اتصال حلقه به حلقه از امروز تا آن روز هم پرسیده است. این وجه سؤال پاسخ نگرفته. خسته نباشید.

منصور حکمت

(این مکاتبه مربوط به مصاحبه‌ای است که در بعداً در انترناسیونال شماره ۳۰، اوت ۹۹، با عنوان درباره شعار جمهوری سوسیالیستی منتشر شده است)



است. \* همانطور که حزب ما انقلاب و سرنگونی رژیم را پیش بینی میکند. سرنگونی را پیش‌بینی کرده‌ایم، اما انقلاب را لزوماً نه.

\* انقلاب در شرف وقوع ایران از این اصل مستثنی نیست.

\* "شعار جمهوری سوسیالیستی در واقع بیان توده‌گیرتر شعار حکومت کارگری در شرایط انقلابی امروز ایران است."

فکر نمیکنم بشود شرایط امروز ایران را شرایطی انقلابی توصیف کرد اما شعار ما برای شرایط مبارزه وسیع برای سرنگونی است. حتی اگر انقلابی در کار نباشد.

\* "جمهوری سوسیالیستی تنها با انقلاب میتواند برقرار شود چون رژیم ایران با زبان خوش کنار نمیروند."

انقلاب تنها آلت‌رناتیو "زبان خوش" نیست. رژیم ایران باید با قهر سرنگون شود. اما هر قهری لزوماً انقلاب نیست.

\* در این انقلاب طبقه کارگر تنها نیست. اکثریت عظیم جامعه یعنی زنان، جوانان و بخشهای وسیعی از اقشار محروم شهری در این انقلاب کنار کارگرانند."

در کدام انقلاب؟ در نبرد برای سرنگونی شاید این تصویر درست باشد (هرچند جوانان و زنان هم تقسیم خواهند شد) اما در انقلاب برای تبدیل رژیم اسلامی به آخرین رژیم سرمایه‌داری، اتفاقاً بنظر من کارگران اکثریت عظیمی را همراه خود نخواهند داشت.

خلاصه کلام، این مطلب راجع به محتومیت انقلاب است و شعار جمهوری سوسیالیستی را از آن نتیجه میگیرد. مطلوبیت انقلاب، و حتی محتمل بودن آن، یعنی واقعی بودن احتمال آن، خیالی نبودن آن در ایران امروز، میتواند موضع حزب باشد. اما حتمی دانستن انقلاب موضع رسمی ما نبوده است و بشدت دست و بال سیاسی ما را میبندند و ما را به یک سیر از میان چندین سیر محتمل میخکوب میکند.

بنظر من، و بنا به متن

باشد. تصویر حمید کمابیش تکرار پروسه انقلاب ۵۷ است. من این را محتمل‌ترین حالت نمیدانم. چون جناحهای جمهوری اسلامی و نیروهای سیاسی دخیل در ایران، مجاهدین، راست غربی و کمونیستها و غیره، با یک ضربه میدان را خالی هم نمیکنند. قیام اینبار به احتمال قوی در اوائل انقلاب رخ میدهد و نه اواخر آن.

برخی اظهارات در متن بیش از حد یکجانبه و بعضاً نادرست است. مثلاً:

\* "در اینکه انقلاب دیگری در ایران در حال شکل گرفتن است جای هیچ تردیدی باقی نمانده است. بنظر من در اینکه مبارزه برای سرنگونی در ایران اوج خواهد گرفت جای تردید نیست. اما اینکه آیا این به یک انقلاب ارتقاء پیدا میکند جای تردید دارد. برای حمید انقلاب فرض است و سؤال این است که انقلاب چه سیری را دنبال خواهد کرد. بنظر من یک سیر محتمل اینست که کار به انقلاب نکشد، کودتا و ضد کودتا بشود. رژیم برود و مملکت وارد یک فاز پیچیده بی‌ثباتی سیاسی و کشمکش نظامی بشود."

\* "ما با شعار جمهوری سوسیالیستی اعلام میکنیم که در انقلابی که در راه است کارگران سرمایه‌داری را همراه جمهوری اسلامی دفن خواهند کرد."

ما این را حتماً می‌خواهیم. اما با این شعار چیزی راجع به حتمیت در راه بودن انقلاب و اینکه کارگران چه خواهند کرد نمی‌گوییم، بلکه از حتمیت سرنگونی و اینکه ما چه می‌خواهیم حرف می‌زنیم.

\* "تکیه حزب بر این شعار مبتنی بر حتمی دیدن وقوع انقلاب و سرنگونی رژیم است (متن خود سؤال دوم)

بنظر من خیر. قرار از حتمیت اوچگیری مبارزه برای سرنگونی حرف میزند و نه انقلاب. تکیه حزب بر این شعار، بنا به متن قرار، برای کنکرت کردن شعار حزب در متن مبارزه برای سرنگونی



که احزاب متعدد در جوامع مختلف وجود آورده، با سنت ناسیونالیسم که آنهم احزاب متعدد داشته و دارد، هر دو گرایشات و سنت‌های سیاسی یک طبقه‌اند، اما یکی نیستند و بارها در تاریخ جوامع اینها را حتی در برابر هم پیدا می‌کنیم. بنابراین تنوع احزاب سیاسی امری طبیعی و اجتناب ناپذیر است. پشت این احزاب طبقاتی اما این رابطه یک به یک نیست. تنوع احزاب سیاسی ناشی از این واقعیت است که انسانها در سطحی روبنائی، یعنی در اشکال سیاسی و حقوقی و فکری و غیره، وارد کشمکش‌های اجتماعی شده‌اند و کشمکش‌های بنیادی طبقاتی به طیف وسیعی از جدالهای سیاسی و مشخص در جامعه ترجمه می‌شود. بعبارت دیگر تقابل طبقات اصلی جامعه معضلات اجتماعی متعددی را مطرح میکند، بر مبنای این معضلات گرایشات و سنت‌های مبارزه سیاسی متعددی شکل می‌گیرد و بر متن این سنت‌ها و گرایشات احزاب سیاسی بسیار متنوعی بوجود می‌آیند که در هر دوره پیشقراول و سازمانده فعالیت سیاسی انسانها بر مبنای این سنت‌ها و یا تلفیقی از آنها هستند.

از سوی دیگر، احزاب سیاسی ابزارهای گرایشات اجتماعی برای بسیج کل نیروی طبقه خویش تحت پرچم اهداف و افق ویژه خود و برای حاکم کردن کل این اهداف و افق در سطح جامعه هستند. احزاب سیاسی، در درون هر سنتی که شکل گرفته باشند پیششاروی کل جامعه و طبقات اصلی آن قرار می‌گیرند و برای بسیج کل پایه مادی خود در جامعه تلاش می‌کنند. احزاب سیاسی به کشمکش‌های بنیادی میان خود معنی عملی و سیاسی می‌دهند. تنها به این طریق است که انسانها تناقضات ناشی از موقعیت اقتصادی‌شان و اختلاف در منافع پایه‌ای طبقاتی‌شان را به اختلافات سیاسی بر سر تحولات کنکرت اقتصادی و سیاسی و غیره در جامعه ترجمه می‌کنند و قادر به عمل سیاسی می‌شوند. احزاب سیاسی کشمکش طبقاتی را متعین می‌کنند و فضای لازم برای دخالت انسانهای یک طبقه در تعیین تکلیف روندهای تاریخی را بوجود می‌آورند. احزاب سیاسی از شکافهای طبقاتی مایه می‌گیرند، اما در مرحله بعد خود تازه ظرف عمل سیاسی طبقات می‌شوند. تاریخ جامعه نه بصورت رو در روئی لخت و عریان و غیر متعین طبقات جلو می‌رود و نه بصورت مبارزه مستقیم و سازمانی احزاب با هم. بستر جلو رفتن این تاریخ کشمکش طبقات اجتماعی تحت پرچم سنتهای مبارزاتی و احزاب سیاسی معین است.

سنت‌های مبارزاتی و احزابی که این نقش را پیدا بکنند، یعنی بتوانند فشار عمومی و پایه‌ای مطالبات و افق‌های طبقاتی را به فشار سیاسی و مادی در جامعه تبدیل کنند، احزابی اجتماعی‌اند. احزاب دخیل در تاریخ هر دوره‌اند. اما معنی این حرف این نیست که این احزاب عینا نماینده کل آن منفعت طبقاتی و کل آرمان آن طبقه‌اند. جنبش سیاسی طبقه در هر دوره بالاخره به افق سیاسی و توان سنت سیاسی و حزبی که رهبری‌اش را بدست گرفته است محدود می‌شود. تاریخ واقعی، اما، تاکنون از طریق همین بسیج کل نیروهای طبقاتی حول افق‌های محدود جلو رفته است.

منصور حکمت

مرداد ۱۳۶۸، اوت ۱۹۸۹

برگرفته از جزوه "درباره فعالیت حزب در کردستان" (اسنادی از مباحثات درونی حزب کمونیست ایران)



تاریخ برای مارکس است. اگر تاریخ از حکمتی تبعیت میکند اینست که مناسبات تولیدی انسانها را در موقعیتی قرار میدهد که روبروی هم قرار می‌گیرند و اینها با کشمکش خود اصل مناسبات تولید را هم دگرگون میکنند. در نتیجه تاریخ جامعه از الگوئی تبعیت میکند و در هر مقطع دارد به تضادهای موجود در مناسبات تولید پاسخ میدهد.

اما باز هم این بحث، یعنی بحث مبارزه طبقاتی، آخرین سطح کنکرت شدن مارکس در توضیح تاریخ نیست. مساله اینست که این تضادهای زیربنائی و کشمکش طبقاتی ناشی از آن خود را در یک کشمکش‌های روبنائی نشان میدهد که تنها از طریق آنها تضادهای زیربنائی حل و فصل می‌شود. تضاد میان محدودیت مناسبات تولید و رشد نیروهای تولیدی جامعه خود را بصورت طیفی از کشمکش‌ها میان انسانها بر سر مسائل متنوع، در ابعاد سیاسی، حقوقی، فکری، هنری، ادبی، ایدئولوژیکی و غیره نشان میدهد. این کشمکش‌ها در این سطح روبنائی، یعنی سطحی که بالاخره انسان را بعنوان عنصر فعاله وارد صحنه میکند، است که تکلیف تضادهای بنیادی را روشن میکند و جامعه را از یک مرحله تاریخی به مرحله‌ای دیگر میبرد. در بخش اعظم این تاریخ شعور انسانها و آگاهی آنها از روندهای زیربنائی‌ای که با جدال خود به جلو می‌برند محدود است. بعنوان مثال، بورژوازی ایران در قرن نوزدهم پیدا می‌شود و گام به گام قرار است سرمایه داری در این کشور رشد کند و این نظام اجتماعی و اقتصادی نوین بورژوائی جایگزین نظام کهنه بشود. این یک نیاز اجتماعی است که در رشد تولید و در مناسبات اجتماعی تولید ریشه دارد. اما این روند نه لخت و عریان تحت این پرچم، بلکه تحت یک سلسله کشمکش‌ها در سطح روبنائی تر و با پیدایش جنبش‌هایی با هدف‌های محدود و ویژه رخ میدهد. انقلاب مشروطیت می‌شود، صحبت از مدرن شدن تعلیم و تربیت و آموزش زنان می‌شود، از نقش مطبوعات و آزادی آنها صحبت می‌شود، از محدودیت حقوق سلطنت حرف زده می‌شود، ناسیونالیسم تقویت می‌شود و نیاز به ساختن یک هویت ملی برای ایران به جلو رانده می‌شود، رضاشاهی پیدا می‌شود، صنعت و مدرنیزاسیون اداری و تمرکز قدرت دولتی به یک امر تبدیل می‌شود، جنبش ملی شدن صنعت نفت پا می‌گیرد، مصدق و مصدقیسم پیدا می‌شود که آرمان استقلال سیاسی و حق حاکمیت ملی بورژوازی ایران را به جلو می‌رانند، اصلاحات ارضی مطرح می‌شود، علیه وابستگی به امپریالیسم و دولت عروسکی پرچم بلند می‌شود. اینها هر یک آرمانهای انسانهای زیاد و امر سیاسی و مبارزاتی آنها بوده است. هر یک از اینها نمودار وجود جدالهای متعدد سیاسی و فکری و اقتصادی در میان بخش‌های مختلف جامعه است. انسانها در این جنبش‌ها و در این سنت‌های مبارزاتی و اعتراضی و انتقادی و حکومتی شرکت می‌کنند، اما با شرکت‌شان در این تکلیف کل بورژوائی شدن جامعه را روشن نمی‌کنند. اگر به این شیوه به تاریخ ایران نگاه بکنید، آنوقت از انقلاب مشروطیت تا جمهوری اسلامی یک روند مرکب اما جهت‌دار و دارای قانونمندی را به شما نشان میدهد. عروج بورژوازی ایران از درون نظام کهنه و سپس رو در روئی آن با آنتی تز خودش، تبدیل سرمایه داری ایران به نظام کهنه‌ای که اکنون خود مورد اعتراض است، چکیده این تحولات متنوع و درونمایه مکاتب و جنبش‌ها و سنت‌های مبارزاتی و شخصیت‌های سیاسی مختلف است که در تمام طول ایندوره پیدا شده‌اند و نقش بازی کرده‌اند و به مضاف هم رفته‌اند. در این پروسه احزاب متعدد ساخته شده، نبردها شده، قلم‌ها بدست گرفته شده، جدالها صورت گرفته. اما هر کدام از اینها گوشه‌ای از یک تاریخ عینی و مادی را جلو برده است که حکمت و قانون اساسی آن در زیربنای جامعه و جدال طبقات اصلی آن قابل مشاهده است.

احزاب سیاسی در این سطح از بحث و در این سطح از واقعیت وارد می‌شوند. احزاب سیاسی اشکال گرد آمدن انسانها و شرکت‌شان در این جدالهای متعدد و متنوع روبنائی است. و مستقل از اینکه این احزاب راجع به خودشان چه می‌گویند، با نگاه کردن به تاریخ واقعی که وجود آنها را ایجاد کرده است و با مشاهده اینکه در جهان مادی آنها عملا دارند کدام حرکت تاریخی را منعکس می‌کنند و به جلو می‌رانند میتوان درباره آنها حکم داد. بعبارت دیگر پشت هر کشمکش سیاسی و حقوقی و عقیدتی، یک کشمکش واقعی طبقاتی وجود دارد، که احزاب سیاسی را باید در چهارچوب و در سایه روشن با این جدالهای بنیادی ارزیابی و دسته‌بندی کرد. باید این را دید که حزب سیاسی از چه معضل مشخص در تاریخ مادی جامعه مایه گرفته است و به کدام معضل مشخص در آن دارد جواب میدهد. اینکه این حزب چرا وجود دارد، با این تاریخ واقعی چه رابطه‌ای دارد، آیا نقش مهمی دارد یا خیر، آیا جریانی بالنده یا میرنده است و غیره تماما باید با این متد قضاوت شود. کومه‌له و حزب کمونیست ایران را هم باید در پرتو همین بحث ارزیابی کرد.

کشمکش‌های بنیادی در جامعه هم به یکی منحصر نیست. در هر جامعه همواره نشانه‌هایی از گذشته و حال و آینده وجود دارد و در کنار آنچه موجود است جوانه‌هایی از آینده و بقایائی از گذشته وجود دارد. جدال کار و سرمایه در جوار جدال سرمایه با مناسبات پیشین پیدا می‌شود و رشد میکند. بعلاوه، در متن هر جدال اساسی طبقاتی هم اختلافات متعددی میان بخش‌های مختلف بر سر جزئیات و بر سر اشکال تحول اجتماعی مشاهده می‌کنند. این جدالهای اساسی و تمام سایه و روشن‌های درونی آن سرچشمه سنت‌های سیاسی هستند که احزاب سیاسی تازه در درون آنها متبلور می‌شوند و شکل می‌گیرند. بنابراین پیش از آنکه به احزاب سیاسی برسیم باید سنت‌ها و جریانات سیاسی را تشخیص بدهیم و اینکه هر یک از اینها نه فقط منافع کدام طبقه اجتماعی را منعکس می‌کنند، بلکه در درون اردوی این طبقه کدام تاکیدات، کدام اولویت‌ها و کدام افق‌ها را نمایندگی می‌کنند. لیبرالیسم بعنوان یک سنت سیاسی،



## نکاتی در باره "ماتریالیسم تاریخی" ملاحظات بر جدل چپ دانشجویی با مدافعان لیبرالیسم

مباحث و جدلی که بین چپ و مدافعان "لیبرالیسم" در جریان است، نشانه های یک شکاف و گسست تاریخی را نوید میدهد. گسستی که میتواند نه تنها بطور مشخص پایه های فکری و فلسفی جنبش تاریخی قدیمی تر الیت روشنفکری ملهم از آرمان بورژوازی صنعتی در ایران را به مصاف بطلبد، بلکه ظرفیت و توان این را هم دارد که هر نوع محدودیت ناشی از انقلاب "بورژوا - دموکراتیک" بطور کلی و از آن جمله محدودیتهای تاریخی انقلاب اکتبر را در هم نوردد.

تصور من این است که این جدال، سرنخهایی را در رابطه با تقابل دیرین تر بین ماتریالیسم متافیزیک و ماتریالیسم تاریخی نیز میتواند بدست بدهد. من با علاقه فراوان این جدال را تعقیب کرده ام و تلاش کرده ام در صف "چپ" در این کشمکش دخالت کنم. من در نوشته قبلی ام در رابطه با جدل "مهدی گرایلو" با "مهدی قاسمی نژاد" در مقاله ای با عنوان "برداشت لنینی از مارکس و خود مارکس" (۷ نوامبر ۲۰۰۶)، به برخی از جوانب و کم و کاستیهای نقد لیبرالیسم به اتکا دستاوردهای "انقلاب اکتبر" و به اتکا متد و روش لنین پرداخته بودم. در نوشته فعلی سعی میکنم نکته ای را که در آن نوشته طرح کرده بودم، یعنی ضرورت فراتر رفتن از نقد "دمکراسی" به اتکا صرف تجربه انقلاب اکتبر، باز تر کنم و منظورم را از تاکید و پافشاری به مبانی سلبی در نقد و بررسی و تحلیل در "برداشت لنینی" از مارکس و رجعت به خود مارکس، برسانم.

به اعتقاد من جدل جاری بین لیبرالیسم و چپ، که فعلاً در دایره چپ دانشجویی محدود مانده است، هنوز نتوانسته است از دیوار محدودیتهای تقابل بین ماتریالیسم متافیزیک و ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس، و البته در ادامه آن تقابل منصور حکمت با "دمکراسی و فراتر رفتن او از محدودیتهای تاریخی انقلاب اکتبر" عبور کند. میدانم که انقلاب اکتبر نقد "عملی" و "پراتیک" دمکراسی و ماتریالیسم متافیزیک و عبور عملی از وجه مهمی از این متافیزیسیم، یعنی تئوری و تبیین تکامل دترمینستی تاریخ، بود. این نقد پراتیک، به نقش دخالت عنصر فعاله و انقلابی انسان و اراده او برای تغییر مسیر تاریخ و جامعه تاکید گذاشت و در عمل به پیش برد. من در نوشته قبلی تلاش کردم، باز با مراجعه به فراتر رفتن منصور حکمت از محدودیتهای تاریخی همان پراتیک "انقلاب اکتبر"، بگویم که بسنده کردن به همان محدودیتها و تقابل با "لیبرالیسم" و یا منتالیته لیبرالی چپ رادیکال، نه تنها کافی نیست، بلکه رجوع به تجربه عینی همان پراتیک انقلاب اکتبر و محصور بودن در همان محدوده نشان میدهد که دایره نقد و تقابل نخواهد توانست خود را از مقدرات عینی و مادی محدودیتهای تاریخی نقاب اکتبر رها سازد. آن "تجربه" مستقل و صرفنظر از موضع لنین، خود متد لنین و لنینیسم را نفی کرد. من در مقاله قبلی خواستم نشان بدهم که با فرا رفتن منصور حکمت از تجربه صرف انقلاب اکتبر، چگونه میتوان به لنینیسم و "خود مارکس" نقد زد.

از این نظر به اعتقاد من، منحصر ماندن به نقد دمکراسی و لیبرالیسم، با هر تعبیر و رویکرد چپ و رادیکال، به استناد تجربه انقلاب اکتبر از دو منظر میتواند حامل اشتباهات بزرگی در برخورد به مسائل جاری جامعه ایران از یک طرف، و مهمتر از آن حامل باورهای سطحی و یک جانبه از مسائل پایه ای تئوریهای مارکسیستی، و در این مورد معین، ماتریالیسم تاریخی، از سوی دیگر باشند.

### تعمیم "تئوریک" تجربه انقلاب اکتبر

به باور من اولین محدودیت "عملی" و تئوریک که میتواند در تقابل دمکراسی و چپ، حاصل شود، تبدیل جمع بندی یک انقلاب معین در یک کشور معین، انقلاب اکتبر، به یک سیستم تئوریک و استنتاج مبانی تاکتیکیهای سیاسی بر آن مبناست. ما وقتی بطور واقعی به تجربه انقلاب اکتبر نگاه میکنیم، وقتی عروج شکوهمند و شکست و افول آن انقلاب را در مقابل خود داریم، مستقل و صرفنظر از تلاش کمونیستها و بلشویکها و دخالتگری های انقلابی لنین، با سرانجام محتوم یک "پروسه"، و نه تثبیت "نمودهای همان پروسه روبروئیم. و میدانیم که در ماتریالیسم تاریخی این پروسه تحولات اقتصادی و جنبشهای اجتماعی و مادی و گرایشهای این جنبشها هستند که علیرغم تظاهر در نمودهای متغیر و دائماً تغییر یابنده، در شکل دادن به جامعه و به تبع آن تغییر آنچه که به مقولات روبنائی شناخته میشوند، مثل تغییر و تحولات فکری و روش و هنر و اخلاق و سیاست و فرهنگ و .. فاکتورهای تعیین کننده و زیربنائی اند. ما اکنون تجربه انقلاب اکتبر را حتی با همان سیستم سرمایه داری دولتی و سوسیالیسم اردوگاهی در مقابل خود نداریم. پروسه ای که از نمودهای "انقلاب اکتبر"، و تاکتیکیهای سیاسی لنین و بلشویکها، و نیز از نپ و سیاست های "کلخوز و سوخوز" دوره استالین و تصفیه های خونین سالهای ۱۹۳۸ و جنگ ضدفاشیستی و تشکیل اردوگاه شوروی و پیمان ورشو و تا مراحل زوال و فروپاشی آن را طی کرده است، سرانجام به یک نتیجه عینی و قابل مشاهده در بازسازی و مکانیسمهای باز سازی اقتصاد کاپیتالیستی در روسیه و "اقمار" آن رسیده است. انقلاب اکتبر، به عنوان یک اتفاق بسیار بزرگ و فوق العاده مهم و تعیین کننده، فقط توانست در سیر تکاملی این پروسه تکانی ایجاد کند. بطور واقعی، دنیای بورژوازی، شامل همین لیبرالهای مورد نقد چپ دانشجویی، با در دست داشتن

سرانجام این پروسه در روسیه، انقلاب اکتبر را مرحله ای در "انقلاب مشروطیت" روسیه و محصول تلاش الیت روشنفکری بورژوازی صنعتی روسیه ارزیابی کرده و ارزیابی میکنند. تمام نقد و انتقادها به لنین و نفرت از شبیح لنین چیزی جز این واقعیت را نشان نمی دهد که "مستدل" کنند دخالت لنین در پروسه ای که چنین سبیری را طی کرده است، "ولونتاریستی" و کاری برخلاف "منطق" تکامل تاریخ بوده است. آنهائی که از منافع پایه ای تر بورژوازی حرکت میکنند، حتی لنین را انسان قابل احترامی میدانند که توانست "کشور خود" را و اقتصاد آنرا از "عقب ماندگی" به یک کشور پیشرفته صنعتی هدایت کند. از این نظر آنچه که در تقابل با لیبرالها و بورژوازی علی العموم اهمیت زیادی دارد، نه قرار دادن "تجربه" انقلاب اکتبر و جمع بندی و ارتقا تئوریک این تجربه معین، که "متد" لنین در برخورد به انقلاب اکتبر است. از این روست که استخراج نتایج تئوریک و مبانی قابل تعمیم تاکتیکیهای سیاسی از سیر و اشکال مشخصی که انقلاب اکتبر از سر گذرانده است، به باور من کل "پروسه" و فاکتورهای زیربنائی تری که انقلاب اکتبر اجباراً یک نمود آن بوده است را نادیده میگیرد. این تقابل و استنتاج تئوریک از تجربه انقلاب اکتبر در بهترین حالت یک نقد پراگماتیستی و به اتکا انقلابی معین در روسیه اوائل قرن بیست، از لیبرالیسم است. در عالم واقعی و در سیر آنچه که در ماتریالیسم تاریخی حرکت "پروسه" نامیده میشود، انقلاب مشخص و قابل ارزیابی اکتبر، با همه دخالتگریهای حزب بلشویک و لنین و تاکتیکیها و سیاستها و نقشه ها و مواضع پراتیک آنان، و علیرغم موضع دخالتگرانه سوسیالیستی کمونیستها و به پیروزی رساندن قدرت گیری یک حزب کمونیستی، محدوده مادی و تاریخی "انقلاب بورژوا دموکراتیک" را نتوانست بشکند. به باور من بررسی تحولات جامعه ایران و ترسیم دورنمایی در تکرار سیر تاریخی انقلاب اکتبر و مبتنی بر "تجربه" آن انقلاب، در تقابل چپ و لیبرالها، میتواند در چهاردیوار یک نقد بورژوا دموکراتیک محدود بماند و بیم این میروید که از منظر "تئوریک" به محدوده جمع بندی آن انقلاب مشخص اکتبر، و لاجرم به یک پراگماتیسم، اکتفا کند.

### رابطه مفقوده لنینیسم و ماتریالیسم دیالکتیک

اما این محدودیت را میتوان در هم شکست، اگر نه به لنین به عنوان رهبر و هدایت کننده انقلاب معین اکتبر، بلکه به او به عنوان نویسنده "ماتریالیسم و امپریوکریسیسم"، سه منبع و سه جز مارکسیسم، "امپریالیسم"، در نقد رمانتیسیسم اقتصادی" و ... در یک کلام به عنوان تجسم یک متدولوژی، لنینیسم، او را در نظر گرفت. او در این زمینه همان بحثهایی را ادامه میدهد که مارکس و انگلس با متافیزیسیتها و ماتریالیستهای مکانیکی و متافیزیک و انواع مدافعان سوسیالیسمهای بورژوائی و خرده بورژوائی و محافظه کار و حتی ارتجاعی داشته اند. این نقد دایره موضوع مورد نقد را، به نقد کاپیتال و نقد اساس همان پروسه ای قرار میدهد که انقلاب اکتبر سرانجام در شکست خود به آن ختم شد: سرمایه داری و نقد سیستم بردگی مزدی کارگر صنعتی جهان مدرن بورژوازی با هر پوشش "دموکراتیک" و یا توتالیترا آن. اینجا است که میتوان دید که در تقابل بین چپ و لیبرالها در جنبش دانشجویی، بحثها به "نمودها" و نه پروسه ها محدود مانده اند. من برای سهولت بیان منظور خود و نیز برای اینکه به تکرار مفاهیمی صرفاً "عام" متهم نشوم، به گوشه دیگری از این جدل و این بار از مقاله ارزشمند و جالب بهروز کریمی زاده، مندرج در نشریه دانشجویی خاک، میپردازم.

کریمی زاده در مقاله "جایگاه و کارکرد اصلی لیبرالیسم در ایران"، علیرغم اینکه، به درست در پاراگراف سوم نوشته خود، بحث را بر اقتصاد و کارکرد اقتصاد سرمایه داری در کشورهای حوزه کار ارزان و نیز حوزه کشورهای سرمایه داری بازار آزاد متمرکز کرده است، اما در بقیه نوشته تمرکز نقد خود را به طبقات و اقشار مختلف بورژوا و خرده بورژوا و "دیدگاه"

شدن از موضع پائین در مقابل لیبرالها، و محروم کردن کارگر و جامعه از دکتربندیهای رهائی کل بشریت است. به اعتراف مهمترین رسانه های بورژوازی نیز، حتی در دوران پس از فروپاشی شوروی و جشن پایان سوسیالیسم، مارکس بزرگترین متفکر و فیلسوفی است که سرگردنی بالاتر از ایدئولوژیهای جهان بورژوازی و آموزگار لیبرالها و استادان شاگردهای آماتور و مذهبی آنان در "ایران اسلامی" بوده است. این برتری فکری و قدرت جنبش و خاستگاه تفکر خود را باید در برابر افاضات الکن بقایای لیبرال جنبش "انقلاب اسلامی" حفظ کرد.

۱۵ ژانویه ۲۰۰۷

## در حاشیه انشعاب اخیر در

### حزب دمکرات کردستان

توضیح در باره این نوشته:

من این مقاله را در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۶ نوشتم. در پاراگراف پایانی در مورد احتمال دست زدن به حرکات غیر مسئولانه و ضدانسانی توسط جناح مصطفی هجری، بویژه در کمپ اردوگهای محل زندگی هر دو بخش حزب دمکرات هشدار دادم. اخباری که حاکی از حمله سرسپردگان جناح "تمامیت خواه" مصطفی هجری با چاقو و پنجه بوکس در نیمه دوم ماه ژانویه ۲۰۰۷ به افراد بخش جدانشده عبدالله حسن زاده و حسن رستگار و دیگران بود، بر دو واقعیت تاکید گذاشت: اول اینکه انشقاق اخیر حزب دمکرات، بر خلاف انشعابات پیشین، نشانه یک بحران جدی در سرتاپای این حزب بود و نه از نظر سیاسی و نه از نظر تشکیلاتی و میزان و حدود نفوذ و اتوریتیه بخشهای مختلف، حکمی برای برسیت شناختن هیچ بخش و جناحی به عنوان "بخش اصلی"، مشروع و قانونی نبوده و نیست. جناح مصطفی هجری از طریق روی آوری به چاقوکشی و لمپنیسم به منظور وادار کردن بقیه جناحهای جدا شده به تمکین خواستند نشان دهند که با ارباب و تروریسم، نماینده قانونی کلیت حزب دمکرات اند. دوم بطور کلی بستر ناسیونالیسم کرد و تفکر و تعقل حزبی آن، اساسا ملهم و متأثر از دورانهای فتودالی و عشایری است و از این نظر تحمل جدائی و انشعاب و تشکیل فراکسیونهای جداگانه را بر اساس سنت های رایج در احزاب بورژوائی و مدرن ندارند. به این معنی ناسیونالیسم کرد، هنوز از تحزب سیاسی فاصله عمیقی دارد و کماکان بر سنتها و عرف رایج فتودالی و عشیره ای روسای انتصابی و مادام العمر و حل و فصل اختلافات سیاسی بر اساس حذف فیزیکی منکی است. ۳۱ ژانویه ۲۰۰۷

بحران ناسیونالیسم کرد که دامنه آن به حزب دمکرات کردستان هم سرایت کرده است، با انشعابات و انشقاقها و دسته بندی ها گذشته در میان احزاب مختلف آن تفاوتهای اساسی دارد. تقریباً همه احزاب ناسیونالیست کرد، پس از فروپاشی شوروی سابق، به یک تغییر شیفت اجتماعی روی آوردند. همه، حتی شامل آن خرده جریانهای شبیه سازمان زحمتکشان که در روی آوری به کمپ آمریکا، با سرعتی باور نکردنی هویت ضدکمونیستی را در خزین به زیر چتر قوم پرستی آشکار و ناسیونالیسم فالانژ به عنوان "بازسازی" خودتعریف کردند، پس از تارک شدن دورنمای "اردوگاه" جدید آمریکا، بویژه در عراق، خود در مواجهه با قبله جدید، به بن بست و سردرگمی آشکاری رسیده اند. چرخش رسمی تر حزب دمکرات کردستان در کنگره سیزدهم به طرفداری بی قید و شرط از سیاستهای بوش و اتخاذ سراسیمه دفاع از فدرالیسم قومی و دست و دل بازیهای رهبری برگزیده کنگره سیزدهم در آوانس دادنها و خیرات و حسنات به جریانهای قومی و از جمله داراودسته رسما فاشیست آذربایجان جنوبی از کیسه "خلق کرد" و "خاک و سرزمین کرد"، داد و فغان ها را به سطح بالای

منسجم دو طبقه بورژوا و پرولتاریا در "باره خود و جامعه" انتقال داده است. این حداقل از نظر من، دارای رگه های نادرستی است و فکر میکنم از نظر متدولوژی در تحلیل، نقطه شروع را نه بر زیربنا و اقتصاد و مناسبات اقتصادی که بر طبقات و احزاب متمرکز کرده است. این به باور من، در نگرش به جامعه و تاریخ جامعه، شروع از "نمود" ها و نه پروسه است. به این جملات از مقاله بهروز کریمی زاده توجه کنید:

"بورژوازی و پرولتاریا هر دو مستقل از قشر بندی های درونیشان یا کوچک بود نشان (از نظر کمی در مقابل دیگر طبقات اجتماعی) در مواقع تشدید مبارزه طبقاتی به سرعت چون یک کلیت واحد در این مبارزه منافع خود را پی می گیرند. هر دوی این طبقات دارای دیدگاهی منسجم و مشخص نسبت به خود و جامعه می باشند. و در نهایت این دو طبقه عمده اجتماعی هستند که در تمامی عرصه ها از فرهنگ تا اقتصاد و سیاست در مقابل هم صف خواهند کشید و دیگر نیروهای اجتماعی نیز تنها به صورت متحد و یا دنباله روی یکی از این دو صف (بورژوازی و پرولتاریا) در تعیین سرنوشت خود و جامعه شرکت می نمایند.

خرده بورژوازی نیز همچون دیگر نیروهای مشابه خود در چنین مواقعی به علت نداشتن افق و دیدگاهی منسجم (این ناتوانی از جایگاهی که این طبقه در ساختار تولیدی جامعه اشغال می نماید، کسب می کند.) به سرعت تجزیه گشته و حول دیدگاه ها، اهداف و جریانات سیاسی بورژوائی و پرولتری قطبی می شوند.

دموکراسی به عنوان یک نظام سیاسی شکل حکومت مطلوب بخشی از بورژوازی و سرمایه داری در کشورهای معینی می باشد و در این میان خرده بورژوازی نه حامل و نه از عوامل اصلی برپا کننده دمکراسی خواهد بود، بلکه با توجه به سمت گیری به سوی یکی از طبقات اصل، به این امر برخورد خواهد نمود. در صورت نزدیکی به بورژوازی، طفیلی خط مشی و سیاست های کلان بورژوازی در برخورد با دموکراسی خواهد بود (در بالا مانع الجمع بودن دموکراسی حتی با معنای لیبرالی آن را با منافع مادی و اقتصادی سرمایه داری و بورژوازی در ایران توضیح دادیم)

به عبارتی در ایران تحقق آزادی های اجتماعی و سیاسی (یا به تعبیری بورژوائی دموکراسی را) نباید از بورژوازی و لیبرالیسم انتظار داشت. بورژوازی و به تبعیت از آن نیروهای سیاسی لیبرال تحت عنوان پراگماتیسم و واقعیت ناکزیر حکومت آتی استبدادگر ایران را پی ریزی می نمایند. این کارکرد نهایی نیروهای سیاسی بورژوازی و نیروهای سیاسی لیبرال در ایران است. ( از مقاله جایگاه و کارکرد اصلی لیبرالیسم در ایران، خط تاکیدیها از من است.)

این احکام درست نیستند! مادام و تازمانی که مردم علی العموم، با همه طبقات و اقشار آن در جامعه، در زندگی اقتصادی و در پروسه تولید و بازتولید زندگی، وارد نوع معینی از مناسبات و روابط با یکدیگر میشوند، دیدگاه ها و فرهنگ و اخلاق و سیاست و هنر و دین و مذهب و باورهایشان بیان روبنائی این مناسبات اقتصادی و انعکاس "ذهنی" بازتولید زندگی و معیشت است. واقعیت این است که علیرغم هر توهم ماورا طبقاتی که در مورد دولت پخش میکنند، مادام و تازمانی که چنین دولتی، بر یک جامعه سرمایه داری حاکم است، خود بزرگترین اهرم اقتصادی است. و این دیگر اعتقاد رایجی است که افکار "عمومی" چیزی جز افکار طبقه حاکم نیست. بر متن تولید و باز تولید سرمایه داری، طبقات مختلف اجتماعی نمیتوانند مستقل و بی ارتباط با این زمینه واقعی تولید و مناسبات تولید، هر کدام دارای دیدگاه مشخص و منسجم نسبت به خود و جامعه باشند. ما حتی دیده ایم که تولید و بازتولید سرمایه داری سرانجام قادر شد، در جائی مثل روسیه، و در کشوری که کارگران قدرت سیاسی را هم گرفتند، خود را بازسازی کند و هر نوع قفل و زنجیر و کنترل بر حرکت آزاد کسب سود و ارزش افزائی ناشی از استثمار کارمزدی را در هم بشکند. شرط لازم برای اینکه پرولتاریا بتواند دیدگاه "منسجم" خود را به عنوان یک نقد پراتیک به پیش ببرد و جامعه را حول خود سازمان دهد، این است که این نقد و حرکت سلبی متوجه تولید و بازتولید سرمایه و ارزش اضافی و نفی دائمی و لاینقطع استثمار کارمزدی باشد. چنین نقدی و چنین حرکت سلبی و انقلابی بدون در اختیار داشتن دولت به عنوان مهمترین اهرم تغییرات اقتصادی ممکن نیست. حکم نقل شده از مقاله کریمی زاده، به ما نمیگوید، حتی در دورانهای "تشدید مبارزه طبقاتی"، چرا نه تنها کارگران، بلکه اقشار خرده بورژوا، حول دوآلترناتیو سوسیالیسم و سرمایه داری قطبی نمیشوند، به ما نمیگوید چگونه است که میتوان اتحادیه های کارگری "آزاد" و از نوع اتحادیه "همبستگی" در لهستان با اعضا میلیونی راه انداخت که از بازار آزاد و از نقش و دخالت کیسا و کشیش و پاپ حمایت میکنند؟ طبقه کارگر بطور اتومات و خود بخودی و از روی دترمینیسم تاریخی به خاطر کارگر بودنش، و اتفاقاً به دلیل همین کارگر و برده سیستم مزدی بودنش، نمیتواند دیدگاه منسجم نسبت به خود و جامعه را داشته باشد. این وظیفه احزاب وقعا کمونیستی و مارکسیست و انقلابی است که بتوانند کارگران سوسیالیست و محافل سوسیالیست کارگران را با متشکل کردن در تحزب کمونیستی سازمان بدهند تا قادر باشند اتفاقاً به جنگ همان آگاهیهای خودبخودی و غیر سوسیالیستی در میان طبقه و در میان اذهان توده مردم بروند. از طرف دیگر نباید فراموش کرد که طبقه کارگر فقط وقتی میتواند خود را ابتدا منسجم و سپس متشکل و رها سازد که همراه با آزادی خود جامعه و از جمله "همه اقشار خرده بورژوا" را هم آزاد سازد. این تصویر که پرولتاریا فقط خود را منسجم و آزاد میکند و فقط به طبقه خود می اندیشد، و بقیه جامعه را، از جمله اقشار خرده بورژوا را، به دامن بورژوازی و لیبرالها پرتاب میکند، نیز تصویر درستی نیست. و بویژه چنین جدلی با لیبرالها، یک تصویر نه از جدال طبقات برای تغییر سرنوشت جامعه، که تصویر از جدال مواضع و جدال دیدگاه ها است. این به عقیده من، ظاهر

اما اگر از بی پایه بودن شکاف اخیر در صفوف حزب دمکرات از نظر سیاسی به این نتیجه برسیم که حزب دمکرات تا تبدیل شدن به یک حزب سیاسی واقعی، و البته ناسیونالیستی، هنوز خیلی فاصله دارد، با اینحال چند فاکتورکامکان در تعریف اساسی که حزب دمکرات بر آن استوار است، به جای خود باقی است. این حزب، در تمام انشعابات در طول حیات خود و منجمله در جدائیهای پس از کنگره ۴، که جماعت مدافع حزب توده از آن جدا شدند، و همین انشعاب و جدائی اخیر، در رابطه با گرایش همیشه خفته و آماده جولان، مذاکره و سازش با هر دولتی بطور عموم و بند و بست با جمهوری اسلامی بطور اخص، سکوت کرده است. در جدائی اخیر بحث رابطه با آمریکا، سیاستهایی که خود جدا شده ها هم در جریان آن بوده اند، بطور ویژه ای، چیزی یا گفته نشده است و یا اگر مورد سوال هم قرار میگیرند، "بشدت" از هر سو مورد تکذیب قرار گرفته اند و به عنوان جزئی از کمپین طرف مقابل معرفی میشوند. این مساله از این نظر و بویژه از نظر مردم کردستان، که بخشهای جدا شده هر کدام خود را حزب "محبوب" آنها میدانند، مهم است که شکست و بن بست آمریکا در عراق، دورنمای احزاب ناسیونالیست کرد را در ایران تیره و تار کرده است. مهم است که مردم کردستان بدانند حزب دمکرات علی العموم و بخشهای مختلف آن نیز بطور مشخص، پس از این جدائی اخیر، واقعا پای چه سناریویی رفته بودند؟ عدم صراحت در این رابطه، و حواله سوالات به کمپینهای طرف مقابل، شانه خالی کردن از پاسخگویی به مردم کردستان و وجدان های بیدار جامعه است. مردم حق دارند بدانند اگر رهبری حزب دمکرات، با همه جناحها و بخشهای آن، به میدان سناریو خونین جنگ قومی قدم گذاشته بود، پای تعهد به اتحاد با ارتجاعی ترین جریانات قوم پرست، مثل الاحواز و یا فاشیستهای جبهه آذربایجان جنوبی در معیت و زیر چتر امریکن اینتر پرایز را امضا کرده است، رسماً و صراحتاً و بی اما و اگر اولاً

قبل از اینکه به برخی ادعاهای بخش جدا شده از حزب دمکرات اشاره کنم، سوال میکنم: برای من نوعی که حزب دمکرات کردستان ایران "حزب محبوب" م نیست، و نظامنامه های درونی و موازین کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب دمکرات به من و صدها و هزاران نفر دیگر بی ربط اند، اینها که استدلال نشدند. چه دلایل سیاسی موجب شده اند تا بخشی از حزب دمکرات، سنگینی وزن "محبوبیت" همان حزب را در چنان سطحی بر خود احساس نکرده اند که قید موازین و نظامنامه درونی را بزنند و از حزب جدا شوند؟ چنین انتخابی نمیتواند بدون دلایل به اندازه کافی محکم و سیاسی نداشته باشد. اما نه بخش باقیمانده و نه بخش جدا شده لام تا کام به ریشه های سیاسی و علل سیاسی این جدائی، لااقل تاکنون، اشاره ای نکرده اند.

استدلالات و ادعاهای بخش جدا شده هم در نوع خود تماشائی و به همان اندازه "غیر سیاسی" است. در بیانیه جدائی خود، انگار دارند در میدانی که درگیری بین جناحهای جمهوری اسلامی و دوخردادیها برایشان باز کرده است، بازی میکنند، به "تمامیت خواهی" رهبری بخش باقیمانده و عدم تحمل "دگراندیشان" در درون حزب اشاره کرده اند. و جالبتر اینکه هر دو بخش وفاداری بی اما و اگر خود را به "رهبران شهید" و بیش از قاضی محمد و شرفکندی، به قاسملو اعلام کرده اند. تا جائی که من اطلاع دارم، میتوان در طول تاریخ "شصت ساله" حزب دمکرات به یک مقطع رجوع کرد که در آن، رهبری حزب دمکرات خطوط یک تغییر ریل سیاسی را از طرفداری از بلوک شوروی سابق به چرخش به سوی سوسیال دمکراسی اروپا و کشورهای اسکاندیناوی در یک نوشته مدون، اعلام کرد. آن نوشته، "بحث مختصری در باره سوسیالیسم"، نوشته قاسملو، زمینه های اولیه تمایل در رهبری حزب دمکرات برای تبدیل حزب دمکرات به یک حزب سیاسی را که همواره و تا آن مقطع سنت های غیر سیاسی و خود بخودی، روابط دست در گردنی و "همسنگری" به جای ضوابط و معیارهای سیاسی را با خود حمل میکرد، تدوین کرد. این فقدان سنت سیاسی و متکی کردن همیشگی اختلافات بر موازین درونی و "عهد و پیمان شکنی" و "خیانت به خون شهیدان خلق کرد"، البته یکی از شاخصهای مهم احزاب ناسیونالیست کرد است. اگر به سنتهای سیاسی قاسملو متعهدید، چرا یک کلمه به مبانی اختلافات سیاسی تان، هیچکدام، اشاره ای نمیکند؟ حدس و گمانها این است که پس از کنگره سیزدهم حزب دمکرات، که این حزب طرح فدرالیسم را به جای "خودمختاری برای کردستان و دمکراسی برای ایران" گذاشت، یک مورد اختلاف بوده است. و یا اینکه طبق مصوبات این کنگره، "حدس" زده میشود که بخش جدا شده، به شیفت تمام عیار رهبری حزب و مصطفی هجری به سوی روی آوردی و اتحاد با جریانات قومی مورد حمایت موسسه امریکن اینترپرایز، معترض بوده اند. اما "ناسو حسن زاده"، از افراد بخش جدا شده، در مصاحبه با رادیو برابری، قاطعانه چنین شایعه ای و هر نوع تعبیر "کدورت آمیز" آنها در رابطه با "دوستی" با آمریکا و فاصله گرفتن از سیاستهای آمریکا در منطقه را رد کرده است. میماند همان مناسبات دیرین و دوست و رفیق بازی و تعهد و یا عدم تعهد به همسنگری "دیرین" که هیچ مبنای سیاسی ندارد. تنها میتوان با همان تعبیر و ادعاهای هر دو طرف این اختلاف و شکاف و جدائی را معنی کرد: "تمامیت خواهی" یک طرف و سابقه "عهد شکنی" در کنگره ۸ و اینکه "دوستان جدا شده"، در کنگره ۱۳ حزب دمکرات برای انتخابات کمیته مرکزی "رای" نیاوردند.

کادراهی رهبری این حزب رساند. رویگردانی برق آسا از شعار قدیمی تر حزب دمکرات، "خودمختاری برای کردستان و دمکراسی برای ایران" و رفتن پای تکه پاره کردن شیرازه مدنی جامعه ایران، اعتراض متحدین طبقاتی این حزب را در میان ناسیونالیسم "تمامیت ارضی خواه" نیز برانگیخت. انعکاس بحران در قله دنیای نظم نوین بوش و رامسفیلد، معماران سناریو خونین فعلی در عراق، توضیح دهنده یکی از عوامل مهم در بحران و انشعاب و انشعاق کنونی در حزب دمکرات نیز هست. سوال این است آیا حزب دمکرات به عنوان حزب بستر ناسیونالیسم کرد در ایران، از این بحران به سلامت بیرون خواهد آمد و یا وارد پروسه بازسازیهای تکان دهنده دیگری خواهد شد؟ علل و عوامل این تجدید آرایش قبل از هر چیز در تشتت و بحران اردوگاه نظم نوینی و تسلیم به سیاستهای "رژیم پنج"، بویژه در عراق، و رسماً اختیار شده در کنگره سیزدهم این حزب نهفته است. بحران و تشتت کنونی در حزب دمکرات هنوز آغاز پروسه ای است که تحولات و بازیهای ها و تجدید آرایش های دیگری را در صفوف ناسیونالیسم کرد عموماً و حزب دمکرات، بویژه، در آینده نزدیک جلو روی همگان گرفته است.

با اینحال لازم است بحران جدید در حزب دمکرات را در همین مراحل آغازین و در سطح فعلی مورد موشکافی قرار داد.

نگاهی به ادعاهای دو طرف، یا آنطور که بحث شده است سه طرف، در باره انشعاب و جدائی در حزب دمکرات کردستان ایران برای شخص ثالث و خنثائی که میخواهد نه با معیارهای درونی، بلکه با شاخصهای ابژکتیو و سیاسی به قضاوت بنشیند، کار را دشوار میکند. اجازه بدهید به مهمترین پایه های این ادعاها اشاره ای داشته باشم.

مصطفی هجری دبیرکل جناح باقیمانده حزب دمکرات در یک پیام رادیویی میگوید: "کسانی که جدا شده اند، قبلاً یکبار دیگر و در دوران کنگره هشتم حزب دمکرات، زمانی که قاسملو زنده بود، از حزب جدا شده بودند." که بعداً حزبی به نام رهبری انقلابی تشکیل دادند. در همان حال هجری میگوید، مردم کردستان مثل همیشه به حمایت کادرها و پیشمرگان حزب دمکرات و حمایت بی دریغ مردم کردستان از حزب "دلسوز و رهبر مبارزه" در راه احقاق حقوق ملی مردم کردستان متکی است و این بحران و جدائی را مثل همه دورانهای جدائیهای قبلی با قدرت پشت سر میگذارد. هجری در ادامه و در ارائه دلیل بر رد حقانیت بخش جدا شده میگوید: آنها (یعنی بخش جدا شده) موازین و نظامنامه درونی حزب و کمیته مرکزی را نقض کردند و علیرغم همه تلاشها برای تشویق برای ماندن در صفوف حزب دمکرات، جدائی را انتخاب کردند.

قبل از اینکه به برخی ادعاهای بخش جدا شده از حزب دمکرات اشاره کنم، سوال میکنم: برای من نوعی که حزب دمکرات کردستان ایران "حزب محبوب" م نیست، و نظامنامه های درونی و موازین کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب دمکرات به من و صدها و هزاران نفر دیگر بی ربط اند، اینها که استدلال نشدند. چه دلایل سیاسی موجب شده اند تا بخشی از حزب دمکرات، سنگینی وزن "محبوبیت" همان حزب را در چنان سطحی بر خود احساس نکرده اند که قید موازین و نظامنامه درونی را بزنند و از حزب جدا شوند؟ چنین انتخابی نمیتواند بدون دلایل به اندازه کافی محکم و سیاسی نداشته باشد. اما نه بخش باقیمانده و نه بخش جدا شده لام تا کام به ریشه های سیاسی و علل سیاسی این جدائی، لااقل تاکنون، اشاره ای نکرده اند.

استدلالات و ادعاهای بخش جدا شده هم در نوع خود تماشائی و به همان اندازه "غیر سیاسی" است. در بیانیه جدائی خود، انگار دارند در میدانی که درگیری بین جناحهای جمهوری اسلامی و دوخردادیها برایشان باز کرده است، بازی میکنند، به "تمامیت خواهی" رهبری بخش باقیمانده و عدم تحمل "دگراندیشان" در درون حزب اشاره کرده اند. و جالبتر اینکه هر دو بخش وفاداری بی اما و اگر خود را به "رهبران شهید" و بیش از قاضی محمد و شرفکندی، به قاسملو اعلام کرده اند. تا جائی که من اطلاع دارم، میتوان در طول تاریخ "شصت ساله" حزب دمکرات به یک مقطع رجوع کرد که در آن، رهبری حزب دمکرات خطوط یک تغییر ریل سیاسی را از طرفداری از بلوک شوروی سابق به چرخش به سوی سوسیال دمکراسی اروپا و کشورهای اسکاندیناوی در یک نوشته مدون، اعلام کرد. آن نوشته، "بحث مختصری در باره سوسیالیسم"، نوشته قاسملو، زمینه های اولیه تمایل در رهبری حزب دمکرات برای تبدیل حزب دمکرات به یک حزب سیاسی را که همواره و تا آن مقطع سنت های غیر سیاسی و خود بخودی، روابط دست در گردنی و "همسنگری" به جای ضوابط و معیارهای سیاسی را با خود حمل میکرد، تدوین کرد. این فقدان سنت سیاسی و متکی کردن همیشگی اختلافات بر موازین درونی و "عهد و پیمان شکنی" و "خیانت به خون شهیدان خلق کرد"، البته یکی از شاخصهای مهم احزاب ناسیونالیست کرد است. اگر به سنتهای سیاسی قاسملو متعهدید، چرا یک کلمه به مبانی اختلافات سیاسی تان، هیچکدام، اشاره ای نمیکند؟ حدس و گمانها این است که پس از کنگره سیزدهم حزب دمکرات، که این حزب طرح فدرالیسم را به جای "خودمختاری برای کردستان و دمکراسی برای ایران" گذاشت، یک مورد اختلاف بوده است. و یا اینکه طبق مصوبات این کنگره، "حدس" زده میشود که بخش جدا شده، به شیفت تمام عیار رهبری حزب و مصطفی هجری به سوی روی آوردی و اتحاد با جریانات قومی مورد حمایت موسسه امریکن اینترپرایز، معترض بوده اند. اما "ناسو حسن زاده"، از افراد بخش جدا شده، در مصاحبه با رادیو برابری، قاطعانه چنین شایعه ای و هر نوع تعبیر "کدورت آمیز" آنها در رابطه با "دوستی" با آمریکا و فاصله گرفتن از سیاستهای آمریکا در منطقه را رد کرده است. میماند همان مناسبات دیرین و دوست و رفیق بازی و تعهد و یا عدم تعهد به همسنگری "دیرین" که هیچ مبنای سیاسی ندارد. تنها میتوان با همان تعبیر و ادعاهای هر دو طرف این اختلاف و شکاف و جدائی را معنی کرد: "تمامیت خواهی" یک طرف و سابقه "عهد شکنی" در کنگره ۸ و اینکه "دوستان جدا شده"، در کنگره ۱۳ حزب دمکرات برای انتخابات کمیته مرکزی "رای" نیاوردند.

نکته پایانی، که از نظر من مهمترین مساله در رابطه با این جدائی است، در بیانیه بخش جدا شده بشدت جای تامل دارد و بار انسانی زیادی دارد. اشاره به "تمامیت خواهی"، بلافاصله با وضعیت زندگی و زیست و معاش خانواده هائی که از هر دو بخش در منطقه "کویه" هستند مربوط شده است. این هشدار، هم نگرانی ایجاد تفرقه و دودستگی را بین کسانی که سالها با هم زندگی کرده اند دامن زده است و هم مهمتر، زندگی و امنیت این انسانها را که تابعی از "امکانات" و کمکهائی است که از احزاب حاکم در کردستان عراق گرفته میشود، در مقابل ما گرفته است. واقعیت این است که هیچ درجه اختلاف سیاسی و جدائی سازمانی نباید کوچکترین تأثیری در زندگی این انسانها و اعمال تبعیض در اختصاص منابع زیستی و امنیتی آنان و فراتر از آن، ایجاد تسهیلات برای خارج شدن از شرایط زندگی اردوگاهی، چنانچه هر کسی چنین خواستی را طرح کند، بوجود آورد. برای کسانی که در شرایط غیر اردوگاهی زندگی میکنند، تصمیم مستقل و انتخاب آگاهانه و داوطلبانه راحت تر است. اما کسی که صرف معیشت امروز خود و کودکان و بستگانش در کنترل



## آیا ایران هدف بعدی حمله نظامی آمریکا است؟

ارتش آمریکا است. نه تنها مردم جهان عمق جنایت و کثافت سیاست رژیم چینج و نظم نوین را در ابعاد وسیع و در جنایات فوق العاده شنیع هر روز میبینند، بلکه حتی در سطح دولتها، فاصله گرفتن توسط "متحدین" تا دیروز آمریکا نیز به یک واقعیت غیر قابل انکار تبدیل شده است. این مسائل و عوامل همگی منطقی باید به ما نشان بدهد که دولت بوش در موقعیتی نیست که توان یک حمله، آنهم در ابعاد نظامی به ایران را داشته باشد. بویژه اینکه ادعا هم شده است که رژیم ملایان تروریست، به سلاح اتمی هم دسترسی یافته اند. این واقعیت را هم باید در نظر گرفت که شروع جنگ با جمهوری اسلامی، دامنه به مراتب وسیعتر و بسیار ویران کننده تری در مقایسه با عراق خواهد داشت. دست زدن به این "قمار" سیاسی و ماجراجویی نظامی، با توجه به موقعیت ضعیفی که آمریکا در عرصه سیاست داخلی و بین المللی در آن قرار گرفته است، ساده نیست.

اما، اتفاقاً خود همین ضعف و نکول میتواند فاکتور و کاتالیزاتوری برای دست زدن به ماجراجویی باشد. اشاره به رژیم اسلامی به عنوان "خطر" در منطقه و خاورمیانه و پشتیبان حماس و حزب الله در لبنان، رژیمی که به گفته مقامات دولت آمریکا یک پای مهم "اغتشاشات" و حامی بزرگ "شورشیان" در عراق و "مناطق شیعه نشین" است، در این زمینه معنی دارند. و واقعیت هم این است که یکی از برندگان اشغال نظامی عراق توسط آمریکا، رژیم اسلامی ایران است. بنابراین هدف گرفتن این رژیم که در برابر چشم مقامات آمریکائی، حاصل زیر و رو کردن جامعه عراق را درو میکند، نیز میتواند قابل تصور باشد. واقعیت این است که دولت بوش از شکست دادن جمهوری اسلامی در صحنه عراق ناتوان است. درست است که میتواند مثل مورد اربیل یک مرکز مشخص و علنی ماموران رژیم اسلامی را تصرف کند و افراد جمهوری اسلامی را دستگیر کند، اما از عهده شبکه ای که جمهوری اسلامی بر بستر حاکمیت آنارشی و فروپاشی کل شیرازه جامعه عراق در جای جای عراق گسترده است، ناتوان است. همین مساله ممکن است که عامل تشویق کننده قوی برای حمله نظامی به رژیم اسلامی باشد. چنین حمله ای طبق ارزیابی و تحلیلهای تاکتونی استراتژیستین های سیاسی و تاکتیسنیهای نظامی دوائر دولتی آمریکا و اسرائیل ممکن است اجتناب ناپذیر باشد. چه طبق این تحلیل ها، هدف گرفتن رژیم اسلامی در "خاک" خود او، حمله به "مرکز" اصلی دخالتگریهای جمهوری اسلامی، یک راه ناگزیر برای عقب راندن رژیم اسلامی در عراق است. اما در همان حال جامعه ایران ظرفیت بالقوه ای برای بزرگشیدن رژیم اسلامی و تحت کنترل درآوردن جامعه توسط مردم ایران را نیز دارد. این اوضاع متفاوت با عراق، ممکن است هر دو طرف این ماجراجویی و رجزخوانی نظامی را محتاط کند. در هر حال، یک حقیقت تلخ را نباید از نظر دور داشت. عادت دادن مردم جهان به ترور و تروریسم، داستان دوره ای است که پس از فروپاشی شوروی سابق، کابوس هر روز بر صفحه تلویزیونهایمان و در کنج چهاردیواری منازلمان بوده است. یوگوسلاوی و بوسنی و سارایوو و رواندا و سومالی و افغانستان و عراق و زخمهای عمیقی که معماران نظم نوین و نقشه راه و رژیم چینج بر پیکر بشریت وارد کرده اند، از انظار ما دور نشده اند. حقیقت این است که ما در ایران با رژیمی مثل جمهوری اسلامی سروکار داریم که در نسل کشی و قساوت و "صدور جنایت اسلامی" از هیچ تلاش غیر قابل تصور فروگذار نبوده و نیست. این رژیم بر قله آتشفشان خشم مردمی هفتاد میلیونی ایستاده است. در همان حال نیروهای نظامی آمریکا در منطقه، در عراق، افغانستان، در آبهای خلیج و ترکیه و در پایگاههایی در برخی کشورهای حاشیه دریای خزر حضوری فعال دارند. از سوی آمریکا احتمال این جنگ هست. آمریکا ممکن است برای جلوگیری از سیر رو به افول سرکردگی و زوال نقش ژاندارمی خود در جهان، به ایران حمله کند و رژیم اسلامی این حمله را چون مانده ای آسمانی برای به خون کشیدن مردم ایران و به آتش کشیدن کل منطقه آنرا بقاءید و از آن استقبال کند. این خطر بیخ گوش جامعه ایران هست. اوضاع فوق العاده حساسی است. باید فوق العاده هوشیار بود.

۱۷ ژانویه ۲۰۰۷

به نظر من این سوال مستقیماً پاسخ آری و یا نه را ندارد. میتوان به فاکتورها و عواملی اشاره کرد که تحلیل آنها هدف گرفتن ایران را به عنوان یک استنتاج، ضروری میکند و از طرف دیگر میتوان به تغییر و تحولات جاری هم از زاویه دیگری نگاه کرد که الزاما حمله آمریکا به ایران را ضروری نشان نمیدهد.

در هر حال من سعی میکنم از نظر خود مهمترین این فاکتورها را که در روزهای اخیر برجستگی یافته اند مورد بررسی و تحلیل قرار بدهم:

به عقیده من یکی از عناصر مهم در رابطه با سیاستهای بوش در قبال جمهوری اسلامی، اوضاع عراق است. این اوضاع از نظر ظاهری نشان میدهد که دولت کارتونی عراق، دارد روی پاهای خود می ایستد، از نظر فرمال دادگاه محاکمه صدام و اعدام او زیر نظر و هدایت قوه قضائیه دولت عراق است و گسیل ۲۱۵۰۰ نیروی جدید، آخرین مراحل است که با آن بوش میخواهد رژیم ملیکی را در "فرونشاندن شورشیان" و پایان دادن به "جنگ سنی و شیعه" یاری بدهد.

اما همانطور که اشاره کردم، این ظاهر مساله است. دنیای سیاست و دیپلماسی بورژوازی، بویژه عالم سیاست رژیم بوش، پر از هیپوکراسی و سالوسی و تزویر و ریاست. در همان حال که چنین تفسیری از موقعیت دولت ملیکی میدهند، رایس در گفتگو با شیوخ خلیج از زبان آنها شنیده است که "عراقیها خودشان باید بجنبند". و البته این اظهارات را قبل از این شیوخ، خود رایس و وزیر دفاع و فرمانده کل نیروهای مسلح آمریکا بر زبان آورده بودند. در عین حال روز سه شنبه (دیروز ۱۶ ژانویه) بوش به نحوه اعدام صدام و دو نفر دیگر از رژیم او، انتقاد کرده است و گفته است که اینها بیشتر جنبه "انتقامجویی" داشتند. اما در کنار این دو پهلوگوییها باید به یک حقیقت دیگر هم اشاره کرد: دولت بوش نه تنها حمایت "متحدین" تاکتونی خود را چنان از دست داده است که حتی یک تنها کشور در جهان از اقدامات اخیر آن در عراق حمایت نکرده است، بلکه در داخل آمریکا و در دوائر بالای حکومت و نهاد های نظامی و مقننه، با مخالفتها و انتقادات جدی روبرو شده است. از این نظر، میتوان گفت که تظاهر به قدرت نمائی دولت بوش در عراق، در واقع تلاش برای پوشاندن تناقضاتی است که ناشی از بن بست و به شکست رسیدن سیاست رژیم چینج و "نظم نوین" است. این فاکتورها علی القاعده باید به این نتیجه برسد که بوش و دولت او هر چه سریعتر خود را از مخصصه عراق نجات دهند. آمارقربانیان مردم در عراق پس از تهاجم آمریکا در مارس سال ۲۰۰۳ از مرز ۶۰۰ هزار نفر گذشته است و تلفات بیش از ۳۰۰۰ نفری ارتش آمریکا نیز نشانی از فروکش ندارد. جنایاتی که همین دیروز با بمبهای انتحاری در نزدیکی دانشگاهی در بغداد جان بیش از صد دانشجو را گرفت، نتیجه و حاصل مستقیم اشغال نظامی عراق توسط

### ..... در حاشیه انشعاب اخیر در حزب دمکرات

اش نیست، امکان چنین انتخاب و اعلام نظر مستقلی ندارد. طرز رفتار بخش "تمامیت خواه" با زندگی انسانهایی که علیرغم میل و انتخاب خود، و صرفاً به دلیل تمایل و انتخاب سیاسی افرادی از خانواده آنها در منطقه ای گیر افتاده اند، و چه بسا سرنوشت بسیاری دیگر که حتی دیگر مایل به ادامه فعالیت سیاسی و سازمانی با هیچ بخشی نباشند و بخواهند که کلا زندگی دیگری را در پیش بگیرند، شاخص مهمی در رفتار انسانی، مستقل و علیرغم منفعتهای سازمانی و جناحی است. به نظر من بسیار آموزنده خواهد بود اگر ملاکهای منصور حکمت در برخورد به چنین انسانهایی را در دوره ای که حزب کمونیست ایران و کومه له در سال ۹۱ در آستانه یک انشعاب بزرگ قرار گرفت، مبنای عمل باشند. هیچ درجه از اختلاف سیاسی، مطلقاً نباید مشقات و ضایعاتی را به انسانهایی تحمیل کند که علیرغم میل و انتخاب سیاسی خود، در شرایط زیستی غیر نرمالی اسیر شده اند. هیچ طرفی، بخصوص طرفی که "برنده" سازمانی این شکاف و جدائی است، مجاز نیست وضعیت زندگی و فشار تحت شرایط اردوگاهی این افراد و خانواده ها و کودکان را گروگان بگیرد و یا به دلیل فشار و جبر معیشت و امنیت زیستی، انسانها را به موضعگیری ناخواسته سیاسی در حمایت از این یا آن جناح، وادار و مجبور کند. اختلاف سیاسی مستقل از هر قضاوت سیاسی در باره حقانیت سازمانی و حزبی این یا آن بخش حزب دمکرات، باید امر کسانی باقی بماند که آگاهانه و داوطلبانه و مستقل از هر محظور غیر سیاسی، انتخاب خود را کرده اند. رفتار با زندگی خانواده ها و افراد وابسته به بخش جدا شده و هر کس دیگری که تصمیمی کاملاً متفاوت برای آینده زندگی خود میگیرد، ملاک مهمی در رفتار اجتماعی و انسانی بخشی است که به حکم داشتن سکان رهبری رسمی حزب دمکرات، طرف رسمی دریافت کننده امکانات زیستی و تامین امنیت از احزاب حاکم در کردستان عراق است. اعمال تبعیض و رایج کردن "پارتی بازی" و گرو گرفتن زیست و امنیت و حیثیت و حرمت سیاسی و اجتماعی انسانهای گیر افتاده در اردوگاههای تحت کنترل احزاب حاکم در کردستان عراق به عنوان حربه ای برای گردآوری نیرو در جدال جناحها، غیر انسانی، ناعادلانه و غیر قابل بخشش است.

۱۲ دسامبر ۲۰۰۶

\*. "ناش بتال، اصطلاحی است که از نظر لغوی به معنی خواباندن آسیاب و معنی سمبلیک و سیاسی آن یعنی از مبارزه دست کشیدن و سنگر مبارزه را ترک کردن.

## آوای آکادمیک مدافعان "سرمایه داری جهان گرایانه و دمکرات"

در حاشیه سوال "لیبرال" های تحکیم وحدت از فرخ نگهدار

قابل پیش بینی و قابل ارزیابی را تشکیل میدادند. تاریخ این جنبش نه از انتخاب آخوند خاتمی "اصلاح طلب" به عنوان رئیس جمهور و نه از فرخ نگهدار شروع نشده است. آرمان "سرمایه داری جامعه گرایانه" نه ریشه در تاریخ انترناسیونال اول و دوم دارد و نه ربطی به نظرات مارکس دارد و نه به روش های "غیردمکراتیک" لنین و کمونیسم مربوط اند. تمامی آن تعابیری که فرخ نگهدار سعی میکند آنها را به عنوان کشفیات عاریه ای خود از contemporary political thought و یا فصل دهم The Cambridge History of Twentieth-Century Political Thought به عنوان ابداعات به سوال کننده تحکیم نیوز تحویل دهد، بسیار قبل تر، و پس از انقلاب اکتبر، و در دوران جنگ سرد، به عنوان تاریخ عقاید اقتصادی در دانشگاهها تدریس میکردند. تاریخی که قصد داشت، همان وقتها و بدون اینکه هنوز خبری از ریگان و تاچر و پسامدرنیسم و دیوار برلین و گروباچف در میان باشد، اثبات کند که برخلاف تحلیل های مارکس در کتاب کاپیتال، سرمایه میتواند "دمکراتیک" باشد و ایده و آرمان و جنبش و مبارزه طبقه کارگر صنعتی مدرن برای لغو کار مزدی، پوچ است.

تاریخ مبارزه الیت روشنفکر و تحصیلکرده جامعه ایران، برای ایجاد کشوری "مستقل"، "صنعتی" و "دمکراتیک" متکی به بستر فرهنگ و سنتی "ملی" (که اسلام تشیع جز تنیده ای از آن بوده است)، قدمتی به قدمت عرض اندام "میلیتانت" همین الیت تحصیل کردگان از همان دوران صدر مشروطیت دارد. فرخ نگهدار، در دوران شور جوانی اش، با سیانور زیرزبان و آماده جانفشانی در راه برپائی "میهن مستقل" رسته از ستم دیکتاتور و رژیم "عروسک امپریالیسم" همان آرمانی را پاس میداشت که هم اکنون در دوره بلوغ سیاسی و زمانه بازگشت "عقل" با فرمول سرمایه داری دمکراتیک بیان میکند. گروه ارانی و ۵۳ نفر و حزب توده و مجاهدین و فدائی، آرمانی فراتر و بالاتر از آرمانهای انقلاب مشروطیت نداشتند. مساله این است که حاصل عملی و نتیجه سالها تلاش این الیت روشنفکران تحصیلکرده و دارای آرمان بورژوازی صنعتی و سیر افت و خیز بستر اجتماعی آن جنبش با محدودیتهای تاریخی و در عین حال با مکانیسم و سوخت و ساز همان سرمایه صنعتی و جنبش طبقاتی و بازتاب فکری و سیاسی و عموماً ایدئولوژیک آن، بر خورد و تلاقی کرده است. در کشوری که فعلاً هنوز در تقسیم بندیهای اقتصادی بازار جهانی، در حوزه تولید و بازتولید "کار ارزان" است، دیکتاتوری و سرکوب عریان و محروم بودن جنبش کارگری و کارگران از آزادی های سیاسی، و در نتیجه ضدکمونیسم به عنوان بیانیه و هویت سیاسی حکومت بورژوازی "ملی" یک خود ویژگی این نوع جوامع است.

### جدل با چپ و کمونیسم با توهمات توسعه "دمکراتیک" سرمایه در ایران

واقعیت این است که صرفنظر و مستقل از اینکه سوال کننده دفتر تحکیمی به "نام خدا" پرسشهایش را از فرخ نگهدار با لقب "حضرتعالی" مطرح میکند، این سوال و جواب در مراحل انتهائی یک برآیند اجتماعی اتفاق افتاده است. حقیقت این است که "جنبش دوخرداد"، در سیر یک تاریخ نزدیک به یک قرن به عنوان یکی از مراحل مهم جنبش مشروطه خواهی و مدافعان آرمانهای بورژوازی صنعتی ایران، به امکانات وسیعی، چه در سطح قانونگذار و مجریه و چه به عنوان یک حرکت وسیع اجتماعی در تمامی ابعاد "هنری" و فرهنگی و سیاسی دست یافت. این جنبش با وجود اینکه تقریباً تمامی جریانها و احزاب و سازمانهای طیف "چپ" و رادیکال اپوزیسیون رژیم شاه را حتی آنگاه که آنان را به اپوزیسیون رانده بود، در حمایت خود داشت، نهایتاً شکست خورد. جنبش اصلاح رژیم اسلامی از درون، نه تنها علیرغم مجاهدتهای هواداران "خط امام" در سنت

از میان لایه "لیبرال" بقایای دفتر تحکیم وحدت، سوالاتی از فرخ نگهدار طرح شده اند که پاسخ به دو سوال همراه با همه ۸ سوال طرح شده در سایت "تحکیم نیوز" منتشر شده است. من به ضمیمه این نوشته متن کامل آن پرسش و پاسخ را منتشر کرده ام تا هرکس بخواهد ارزیابیهای من و انتقاداتم را بر مواضع طراح، از تحکیم نیوز، و پاسخگوی سوالات، فرخ نگهدار، با فاکتها مقایسه کند، کارش ساده تر باشد. در عین حال به این ترتیب من ناچار نمیشوم، تمرکز و فوکوس موضع انتقادی ام را در لابلای نقل قولهای سلکتیو، کمرنگ و کند کرده باشم. انتشار متن کامل این سوال و جواب، بعلاوه از نظر من این خاصیت را هم دارد که به خواننده نشان بدهم که چگونه تلفیق آکادمیسم دوخردادی و دگراندیش "دکتر" گرفته در مکتب "دمکراسی" غرب، به یک عامیگری و ولگاریسم و لاقیدی و بی تفاوتی در برابر وجدان علمی در میگذرد و چگونه درست در عصر و دوران انفجار اطلاعات و در دسترس بودن انبوه عظیم منابع تاریخی و تحقیقی در اینترنت، شعور و سطح درک و آگاهی و دانش مردم و مخاطبین خود را تحقیر میکند و دست کم میگیرد. یک نگاه گذرا به فاکتهای تاریخ نگاری فرخ نگهدار به هر کس که چند ساعتی در سایتهای اینترنتی، موارد مورد اشاره او را جستجو کند، نشان میدهد که فلسفه انجام این مصاحبه درست و یا دروغین بودن فاکتها و واقعی و علمی بودن و یا غیر واقعی و غیر علمی بودن ارزیابیها نیستند. هدف برجسته نشان دادن موضع و نگرش جنبشی است که محدودیت و تنگ نظری آکادمیکی آن را وضعیت ایزتکتیو خود آن جنبش تعریف و تعیین میکند. ممکن است این نقل قول از هیجدهم برومر "مارکس"، زیاد به سانتی ماتالیسم "دمکراتیک" و طبع لطیف مدافعان تلفیق و تزریق اندیشه های جامعه گرایانه و جهان گرایانه (و نه فقط عموم بشری) به نظام سرمایه داری، و اقتصاد بازار و مالکیت خصوصی زیاد خوش نیاید، اما واقعیت این است که عمق و دامنه فکری و آکادمیک جنبش تحصیل کردگان آرمان بورژوازی صنعتی و ملی از محدوده بستر مادی و تاریخی جنبش خود فراتر نمیرود:

" هرگز نباید با این تلقی کوتاه بینانه که معتقد است خرده بورژوازی اعتقادی اصولی به منفعت خودخواهانه طبقاتی دارد و بر آن است که وسائل پیروزی این منفعت را فراهم سازد هم آواز شد. خرده بورژوازی، برعکس، بیشتر بر این باور است که شرایط خاص رهایی وی عین شرایط عامی هستند که نجات جامعه مدرن و پرهیز از نبرد طبقاتی فقط در قالب آنها میسر خواهد بود. از این تصور هم که گویا تمامی نمایندگان دمکراتیک (خرده بورژوازی) از دکانداران یا شیفته دکانداران هستند باید برکنار بود. چون ممکن است فرهنگ و موقعیت شخصی آنان فرسنگها با این گروه فاصله داشته باشد. خصوصیت خرده بورژوازی این نمایندگان از اینجاست که ذهنیت آنان نیز محدود به همان حدودی است که خرده بورژوازی در زندگی واقعی بدانها برمیخورد و قادر به فراتر رفتن از آنها نیست، و در نتیجه، آنها نظراً به همان نوع مسائل و راه حل هایی میسرند که منفعت مادی و موقعیت اجتماعی خرده بورژوازی در عمل متوجه شان است. این است خطوط کلی رابطه ای که میان نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه و خود آن طبقه وجود دارد."

( مارکس هیجدهم برومر لوئی بناپارت، متن کامل این اثر بیادماندنی مارکس را میتوان در سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت و آرشیو عمومی آثار مارکس و انگلس خواند. آدرس لینک این کتاب این است:

( <http://marxengels.public-archival.net/fa/ME۰۶۸۲fa.html> )

### زمینه های عینی روی آوری بستر روشنفکری

دو خرداد به "سرمایه داری جامعه گرایانه"

اولین تظاهر حس کنجکاو من با خواندن این سوال و جواب، از آنجا آغاز شد که سوال کننده و پاسخ دهنده چه کسانی هستند و از نظر گرایش اجتماعی و بستر اجتماعی به چه جنبشی تعلق دارند؟ این گرایش و احزاب و سازمانها و طیف شخصیت های آن از نظر عینی و در تقابل و تمایز با دیگر جنبشهای اجتماعی در چه سطحی از توازن قوا و آرایش سیاسی و فکری قرار گرفته اند؟ نه سوال کننده تحکیم نیوز و نه پاسخ دهنده، خود را ملزم ندیده اند که به علت پایه ای "سرباوردن دوباره چپ در جنبش دانشجویی"، و "نگفته های" خود در باره لنین و شیوه های "غیر دمکراتیک" او توضیح زیادی بدهند. این را در جدل و تقابلی که غسل تعمید کرده های "لیبرال" بقایای دوخرداد و دفتر تحکیم وحدت با بیان استعاره ای بازگشت "شبح لنین" با همان "بازگشت دوباره چپ" دامن زده اند، میتوان استنتاج کرد. و بنابراین میخواهم بگویم اگر در گفتگو و پرسش و پاسخ، تحکیم نیوز و فرخ نگهدار نخواسته اند به وجود دو گرایش و جنبش اجتماعی ادعان کنند و به آن صراحت بدهند، من از لابلای همان پاسخ و پرسش همین کار را خواهم کرد و امتداد فکری شان را میخوانم.

مساله کاملاً روشن است. دوخرداد با تمامی طیفها و احزاب و سازمانهای آن، چه در دایره احزاب مجاز حکومتی مثل جبهه مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و پایه "دانشجویی" آن، دانشجویان پیرو خط "امام" و دفتر تحکیم وحدت و چه در هیات مجموعه الوان احزاب و سازمانها در طیف اپوزیسیون پرو رژیم، مثل هر دو جناح حزب توده، راه توده و نامه مردم، یک جنبش وسیع و واقعی با دورنما و آینده



حزب توده و اهدای "فدیه" در قلع و قمع بسیاری از سران و کادرهای آن، بویژه پس از کشتارهای تابستان ۶۷، بلکه حتی به اتکای رئیس جمهور منتخب با بیست میلیون رای، به جایی نرسید. بنابراین وعظ و خطابه فرخ نگهدار در رسای سرمایه داری جامعه گرایانه و "عموم بشری" و ردیف کردن لیستی از منابع و مآخذ ایدئولوژیهای سرمایه داری "دمکراتیک"، فقط پرواز یاس آلود توهمات دیرین نیست. سرمایه داری در جامعه ای مثل ایران، حتی در صورت ساقط شدن رژیم اسلامی، راه برون رفت "دمکراتیک" از بحران کنونی در اقتصاد خود را ندارد. پاسخهای فرخ نگهدار به سوالات دفتر تحکیمی، یک دیالوگ درون خانوادگی است و در این بستر عینی مکانیسم سرمایه داری در ایران، از هر دو سو، "رفع گیر" و زدودن ابهامات معرفتی نیستند. سوال کننده چه بسا حتی قبل از فرخ نگهدار و چه بسا جامع تر و کامل تر از او، غیر از مرور ادبیات پست مدرنیسم و نظرات امثال "پانه کوک" و پوپر، در محضر استادانی چون حجابیان همان تاریخ "کمبریج" و نظرات "دگرگون کننده" کینز و برنشتین و کائوتسکی و غیره را بارها مرور کرده باشد. جالب این است که یکی از مهمترین اسلحه تئوریک "لیبرال" های دفتر تحکیم علیه چپ و شیخ لنین، همین آثار پلخائف هم بوده اند. بحث اصلا این نیست، سوال هم این نیست و سوال کننده هم قصد ندارد از "محضر" فرخ نگهدار مستفیض شود. لپ اصلی این سوال و جواب در همان سوال آخر، که ظاهرا فرخ نگهدار مستقیم و صریح به آن پاسخ نداده است، نهفته است.

۳ ژانویه ۲۰۰۷

### ضمیمه

متن کامل: "ریشه ها، تاریخ و آینده سوسیال دمکراسی در ایران" در مصاحبه با فرخ نگهدار برگرفته از سایت "تحکیم نیوز"

امروز در نیمه راه اولین دهه قرن بیست و یکم این حقیقت با قدرت ثابت شده است که سوسیالیسم در پیکار برای نفی سرمایه داری، برای کنار گذاشتن مولفه های اصلی آن مثل مالکیت خصوصی و بازار، موفقیتی بدست نیاورده و در چشم انداز نیز به هیچ وجه دور نمایی برای طراحی یک مدل نظری جایگزین گشوده نشده است. از سوی دیگر تاریخ جهان معاصر و اوضاع جاری جهان نشان می دهد که نظریه سرمایه داری ناب و اندیشه اقتصاد لیبرالی مطلق نه در سطح نظری قادر به تولید مدل های کامل نائل گردیده و نه نسخه هایش در اقتصاد و سیاست قادر به حل و فصل عموم مسائل عمده جهان معاصر توفیق یافته است. سال های پایانی دهه اول قرن بیست و یکم شاهد پس نشینی آشکار نظریه های نئو لیبرالی و تلفیق و تزریق اندیشه های جامعه گرایانه و جهان گرایانه (و نه فقط عموم بشری) به نظام سرمایه داری، به اقتصاد بازار و مالکیت خصوصی، است.

به نام خدا  
با سلام

دلیل اصلی طرح این پرسشها از حضرتعالی این است که چپ در ایران دوباره در حال پا گرفتن است اما متاسفانه به جای تجدید نظر در گذشته، دوباره به همان قرائت لنینیستی از سوسیالیسم رجوع کرده است. با توجه به اینکه شما خود را "چپ دمکرات و جمهوریخواه می دانید بسیار لطف خواهید کرد اگر در روشن شدن زوایایی از این بحث که هم اکنون در درون جنبش دانشجویی ایران در جریان است کمک نمایید...

- ۱ - به طور خلاصه، سوسیال دمکراسی چیست؟
- ۲ - سوسیال دمکراسی ریشه در اندیشه های چه متفکرانی دارد؟
- ۳ - سوسیال دمکراسی امروزی بیشتر به اندیشه های کدام متفکران شبیه است؟ برنشتاین، کائوتسکی، گیدنز...؟
- ۳ - ریشه های تاریخی سوسیال دمکراسی در ایران کدام است؟
- ۴ - آیا ما در ایران نظریه پرداز یا حزب سوسیال دمکراتی داشته ایم؟
- ۵ - با توجه به اینکه تقریبا تا مدتها هیچ اثری از پدران سوسیال دمکراسی در ایران ترجمه نشده بوده است منابع نظری سوسیال دمکراسی ایرانی چیست؟
- ۶ - نسبت سوسیال دمکراسی و مذهب چیست؟ آیا سوسیال دمکراسی مذهبی ممکن است؟
- ۷ - با توجه به فرومایگی فرهنگی و طبع مذهبی اقشار فرودست در ایران سوسیال دمکراسی در ایران چه آینده ای دارد و اصولا پایگاه طبقاتی سوسیال دمکراتها در ایران کجاست؟
- ۸ - به گمان شما به چه دلیل برآمدن دوباره چپ در جنبش دانشجویی ایران نه در شکلی سوسیال دمکراتیک بلکه با همان صورت غیر دمکراتیک آن- و با متهم کردن اپوزیسیون چپ دمکرات فعلی به خیانت و

اما خوشبختانه نسلی را که زیر شیخ لنین به تکاپو افتاده است و از میان گرد و خاکها و تبلیغات انبوه ادبیات سوسیالیسم اردوگاهی و سرمایه داری دولتی نقبی به کاپیتال مارکس و جنبش اجتماعی طبقه کارگر صنعتی جهان امروز زده است، نمیتواند شکست بدهند. این نسل کوچکترین بدهکاری به عواقب و نتایج تاریخ رزم و جهاد الیت روشنفکر و قشر تحصیل کرده آرمانهای بورژوازی صنعتی ندارد. این نسل با عمق همین دوران طولانی و پر از درد و رنج عروج و افول انواع سوسیالیسمهای بورژوائی و ملی و دولتی، شکافی پر نشدنی با نسل فرخ نگهدارها دارد. نسلی که نهایت آرمانخواهی شان در اوهام و توهمات به مقدرات یکی از جنایتکارترین رژیمهای تاریخ معاصر گره خورد و خود نیز سرانجام مرعوب و مقهور، به مایوسان و شکست خوردگان و پس قراولان اوهام "اصلاحات دمکراتیک" در سیستم بردگی مزدی تحت این رژیم پیوستند. شکست دو خرداد، فقط بستن یک دور از جدال و نزاع جناحهای درون جمهوری اسلامی نبود، این شکست پایان واقعی و سرانجام یک جنبش وسیع تر را که تاریخی به قدمت نزدیک به یک قرن را دارد، نیز روشن کرد. سر برآوردن دوباره جنبش چپ، دیگر رگه ای در طیف عمومی جنبش ملی اسلامی و عنصری، هر چند انقلابی و مارکسیست و چپ و رادیکال، در جبهه عمومی خلق برای استقلال مین و رسیدن به آرمان رشد و اقتصاد ملی و خودکفائی نیست. نگرانی سوال کننده تحکیم نیوز چیزی جز این نیست. احساس "وحدت"، "اتحاد عمل" و همراهی حتی به بهانه و دلیل اختناق اسلامی بین خود، "لیبرال - دمکرات" ها و چپ ها در "جنبش دانشجویی" رخت بر بسته است. دوران نوستالژیک نوب شدن گرایشات متضاد اجتماعی در "جبهه ضد دیکتاتوری" و سماع عارفانه به دور شعار "سلام بر مجاهد، درود بر فدائی" در متن شکاف عملی و عینی در بستر مادی و جنبشی گرایشات مختلف اجتماعی، در هیات ماتریال وسیع و فراگیر انسانی و بازتاب این حرکت و شکاف عینی در دایره فکری سیاسی و آرمانی، غیر ممکن شده است. چپ، دیگر فقط صدای "رادیکال" در همهجانبه جنبش همه با هم نیست. این درخشش قد برافراشتن یک جنبش قائم بالذات و بر روی پاهای خود است که پرچمش، آرمانش و تئوریهایش و فعالین و تئوریسینها و رهبرانش عرض اندام یک جنبش متفاوت و مهمتر از آن متمایز از بستر دیرینه تر جنبش ملی اسلامی را با صلابت اعلام کرده است. هراس بقایای غسل تعمید کرده در مکتب دمکراسی و بازار آزاد و آزادی مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و دخیل بستن به محضر فدائی سابق، از پرواز این شیخ بر فراز جامعه ایران، واقعی است.

### صفحه نوین جامعه ایران، شکاف اجتماعی بین دو جنبش متفاوت

بگذار این نسل سرکوب شده و راضی به رضای ارتجاع و سنت ایامهای سپری شده، در اوهام خود به دنیای مالیخولیای "تلفیق و تزریق اندیشه های جامعه گرایانه و جهان گرایانه" به نظام سرمایه داری، به اقتصاد بازار و مالکیت خصوصی، مشغول باشند. نسل چپ، به اتکای کارنامه نظام اقتصاد بازار و مالکیت خصوصی و "برآمدن دوباره" متد و شیوه نقد انقلابی و سلبی مارکس از "کاپیتال" و مالکیت خصوصی بر وسائل و ابزار و تولید و سرمایه و کالا، مسیر پایان دادن به از خود بیگانگی انسان را میبیماید و راه امیدوارکننده ای را هم پیش پای مرعوب شدگان صقلت



تجدید نظر - رخ داده است؟ با تشکر

بحث اول قرن بیستم هیچ بحث بنیادین در رد "بازار" و دولتی کردن سیستم توزیع وجود نداشت. اعتقاد عمومی مارکسیست ها این بود که "ارزش اضافی" در جریان تولید تولید می شود و نه در جریان مبادله. تنها پس از تشکیل دولت شوروی است که مساله تناقض بازار با مالکیت دولتی محرز می شود. دولت شوروی طولی نکشید که حمله خود را به بازار شروع کرد و طی یک دوره طولانی سرانجام پس از کالکتیویزاسیون تولید کشاورزی در ۱۹۴۰ تقریباً، و به طور کامل برچیده شد. برعکس در گرایش اروپایی سوسیال دموکراسی هیچ گاه نظریه ای که هدف آن برچیدن بازار باشد شکل نگرفت. نظریات تئورسین های سوسیال دموکراسی در اروپای غربی بیشتر معطوف به "کنترل بازار" و یا "تعدیل بازار" یا رفع نارسائی های بازار بود.

دو باره تاکید می کنم که تمام نله های سوسیال دموکراسی، چه روسی و چه در اروپای غربی، همگی خود را شارح به حق نظریات مارکس می فهمیدند. اما در مدل اقتصادی که باید جایگزین سرمایه داری شود یکی به طرف دولتی کردن تمام وسایل تولید و مبادله رفت و دیگری در آن زمان سپردن وسایل عمده تولید را دولتی می خواست و می خواست وسایل مبادله (بازار) از بین نرود، بلکه دولت در مکانیسم آن مداخله و تعدیل کند. از نظر سیاسی گرایش روسی خواهان انقلاب قهری و استقرار دیکتاتوری بود. گرایش اروپایی عمدتاً خواهان بسط حق رای همگانی و تضمین آزادی انتخابات و تصویب قوانین ضد سرمایه داری در پارلمان بود.

یکی از تعبیر از وجه تسمیه سوسیال دموکراسی برای جریان کارگری اواسط قرن نوزدهم این است که پس از انقلاب امریکا و انقلاب کبیر فرانسه که آمال اصلی آن برقراری دموکراسی بود و به همین دلیل انقلابات دموکراتیک نامیده می شدند، رهبران جنبش کارگری اروپا تاکید و تمایل داشتند که از آن انقلاب ها فراتر روند و با همگانی کردن وسایل تولید انقلاب دموکراتیک را به پایان برسانند (یا تکمیل کنند). از این روی عنوان سوسیال دموکراسی برای معرفی خصلت، ماهیت و اهداف جنبش کارگری رواج یافت. در آن زمان به هیچ وجه انگیزه این نام گذاری این نبود که تاکید شود آن سوسیال دموکراسی، به اصول لیبرال دموکراسی و آزادی های فردی وفادار است. در آن زمان هیچ نظریه دیگری (مثل لنینیسم) که ناقض اصول دموکراسی باشد هنوز پرورده نشده بود.

۲. درک از ماهیت انسان و رابطه آن با جامعه اندیشه سیاسی در طول قرون همواره به دو نله بنیادین تقسیم شده بوده است. درک یک گرایش از ماهیت انسان و سلوک آن با نوعی ارزیابی منفی نسبت به رفتار فرد با هم نوعان در آمیخته بوده است و درک گرایش دیگر از رفتار فرد در قبال هم نوعان توأم با خوش بینی و اعتماد بوده است.

در نظریات توماس هابیس به روشنی می توان دید که چگونه درک او از انسان، انسانی که هیچ زوری جلو دار او نیست، یعنی وقتی آزاد آزاد است، تا چه حد منفی است. در مقابل وقتی به نوشته های روسو مراجعه می کنی می بینی که او درک کاملاً متفاوتی با هابیس دارد. روسو با شور و شوقی وصف ناپذیر از امکان خودحاکمیتی مردم و سلوک و تعاون داوطلبانه آنان با یک دیگر صحبت می کند. حدود صد سال بعد مارکس و انگلس تئوری هایی را تولید می کنند که سراپا اعتماد به انسان و حسن رفتار او با هم نوعان، در شرایطی است که قهر دولتی برچیده شده باشد و مالکیت خصوصی برچیده شده باشد. آنها با اشاره به دوران "کمون اولیه" اشاره می کنند که انسان ها بدون ولع و به بهترین وجه با یکدیگر همزیستی داشته اند. آنها همه جنگ ها و غارت گری ها را ناشی از مالکیت خصوصی می بینند. نه فقط درک آدم اسمیت از ماهیت انسان، که همه رشته های علوم اقتصادی، تمام تحقیقات و تئوری های مربوطه مبتنی بر یک اصل اساسی است: نفع شخصی محرک اصلی تمام فعالیت های تولیدی بشر است. این اصل در اقتصاد به همان اندازه مقدس است که اصل اقلیدس در هندسه مسطحه.

نامه ات را روز ۱۶ دسامبر دریافت کردم. از تاخیر معذرت می خواهم. منتظر شب تعطیل بودم که وقت کنم بنویسم. در این نامه که امشب برایت می فرستم فقط به سوال های اول و دوم می پردازم. اگر عمری جاری و فرصت باقی ماند سعی می کنم نامه های دیگری هم در پاسخ دیگر سوال ها بنویسم. در مورد سوسیال دموکراسی منابع به زبان انگلیسی بسیار گسترده است. تمام کتاب های درسی در زمینه contemporary political thought مفصل مطلب دارند. اگر تعاریف خلاصه و تاریخچه سوسیال دموکراسی خواسته باشی از جمله می توانی به کتاب:

*The Cambridge History of Twentieth-Century Political Thought*. فصل دهم، مراجعه کنی. اگر منابع فارسی خواسته باشی دکتر حسین بشریه تالیفات مفید دارد.

قبل از همه توجه داشته باشیم که در زمینه سیر و سلوک و باز نویسی تاریخ اندیشه سیاسی نه یک برداشت که هزاران برداشت و کلاسه بندی وجود دارد. طراحی هر تحلیل خود یک نوع کار سیاسی و در آمیخته با نوعی تلاش برای تاثیرگذاری بر روندهای سیاسی است. از این نظر هر روایت مشتریان خود را دارد. بهترین راه این است که بیشترین روایات خوانده شود تا بهترین شرایط برای تولید یک برداشت مستقل فراهم گردد. به آنچه در زیر می نویسم اصلاً اعتماد نکن. زیرا این ها همه برداشت های من است از سیر تحول. با مطالعه بیشتر درخواهی یافت که این روایت و زوایای آن یکی از بیشمار برداشت هایی است که تا کنون نوشته شده اند. بالاخره حواستان جمع باشد که من این مطالب را کاملاً از محفوظات خود نوشته ام. لذا تضمینی نیست که همه چیز کاملاً دقیق باشد. این هم بهانه ایست که اگر جایی به اشتباه قلم گردیده بود، تذکر دهید و ممنونم سازید.

ملخص سوسیال دموکراسی از آغاز تا امروز

۱. پیشینه و ارکان نظری

سوسیال دموکراسی نام دیدگاه ها و سمت گیری عمومی بیشتر احزاب سیاسی متکی بر طبقه کارگر در نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپاست. بعد از انترناسیونال اول که در سال ۱۸۶۴ تشکیل شد، احزاب کارگری در اروپا در کشورهای مختلف تشکیل شد و هرکدام خود را شاخه ای از همان "انترناسیونال" تلقی می کرد و حزب مستقلی در کشورها وجود نداشت.

اندیشه های مارکس و انگلس اندیشه غالب بر این انترناسیونال و جنبش کارگری پایه اجتماعی آن بود.

هیچ مدل سیاسی معین که بتواند جایگزین سرمایه داری شود هنوز تدوین نشده بود. اما تمام رهبران انترناسیونال مخالف سرمایه داری بودند و از مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید حمایت می کردند. اما معلوم نبود که شکل معین این نوع "مالکیت اجتماعی" چیست؟ مالکیت دولتی است یا چیز دیگری. به خصوص آنارشویست ها هم در این انترناسیونال بودند و می گفتند که به هیچ وجه نباید مالکیت دولتی بشود و دولت باید اصلاً منحل شود.

اما انترناسیونال اول دیری نپایید. سال ۱۸۶۷ انترناسیونال دوم تشکیل شد و از پی آن احزاب کارگری در کشورهای مختلف اروپا شکل گرفت. از این به بعد گرچه همه سوسیال دموکرات ها متحدند، اما در هر کشور به تدریج تشکیلات جداگانه شکل می گیرد و در سطح همان کشور سازمانگری و رهبری طبقه کارگر را بر عهده می گیرند. این انترناسیونال تا ۱۹۱۴ طول کشید.

از ۱۹۰۱ به بعد زمانی که لنین در حزب سوسیال دموکرات روسیه کتاب "چه باید کرد" را نوشت جریان دیگری در نهضت سوسیال دموکراسی اروپا شروع به شکل گیری کرد. این جریان به تدریج این تئوری را تدوین کرد که طبقه کارگر بین المللی باید برای سرنگون کردن بورژوازی، یعنی طبقه سرمایه دار، دست به انقلاب سیاسی بزند و این انقلاب تنها باید تحت رهبری حزب طبقه کارگر باشد. در سال های بعد لنین تاکید کرد که وقتی حزب سیاسی طبقه کارگر حکومت را در دست می گیرد باید دیکتاتوری بر قرار کند و به ضرب این دیکتاتوری مالکیت خصوصی را منحل کند و تمام وسایل تولید را دولتی کند. یادآوری کنم که لنین می گفت دیکتاتوری طبقه کارگر "موقتی" است و صرفاً برای خلع ید از سرمایه داران. وقتی وسایل تولید دولتی شد دولت هم "رو به زوال" میرود.

در مقابل این نظریات در اروپا، به ویژه در اطریش، (بروننشیتین) در آلمان (کائوتسکی) در انگلستان (فایان ها) و در خود روسیه (پلخانف) گرایش دیگری را برای خلع ید از سرمایه داری پیش کشیدند. این بحث ها در از ۱۹۰۱ در انترناسیونال دوم شروع شد و تا ۱۹۱۴ ادامه یافت. در این سال انترناسیونال دوم متلاشی شد. چون احزاب سوسیال دموکرات در کشورهای مختلف اروپا به حمایت از دولت های کشورهای دیگر خود برخاستند و از طبقه کارگر دعوت کردند که در جنگ علیه کشورهای دیگر شرکت کنند. به فاصله یکی دو سال احزابی که تا آن زمان، هنوز البته ظاهراً، "یک حزب بین المللی" تلقی می شدند به "دشمنان" هم بدل شدند. لذا انترناسیونال پاشید. باید دقت داشت که در آن زمان اصلاً از لحاظ نظری احزاب سوسیال دموکرات همگی خود را مارکسیست و طرفدار لغو مالکیت خصوصی و سپردن حکومت به طبقه کارگر می دانستند. اما یک جریان می گفت این کار بدون انقلاب و اعمال قهر و برقراری دیکتاتوری امکان پذیر نیست و جریان دیگر می گفت چون طبقه کارگر "اکثریت" جامعه را تشکیل می دهد، اگر آزادی سیاسی و حق رای همگانی و انتخابات آزاد تضمین شود می توان از طریق انتخابات هم طبقه کارگر را به حاکمیت رساند و با وضع قوانین در پارلمان وسایل تولید را ملی (دولتی) کرد. تاکید می کنم که در

به فاصله کوتاه نیز فروکش کرد. از آن پس تا امروز، نه در سطح نظری و نه در صحنه اجتماعی، هیچ حرکت امید بخش و راهگشا در روسیه، که سال ها مهد اندیشه سوسیالیستی بوده است، به چشم نمی خورد. از سوی دیگر سیاست های تاچر-ریگان در انگلیس و امریکا میل به مقاومت در برابر آن را دامن زد. در این سال ها سوسیال دموکراسی خود در سطح نظری عمیقاً دچار بحران بود. مولفه های اصلی برنامه ای آن، یعنی گسترش بخش دولتی اقتصاد، افزایش سطح مالیات ها، مداخله دولت برای کنترل بازارهای داخلی و خارجی و قیمت ها و اقدامات به منظور کاهش دامنه بحران های سیکلیک اقتصادی و یا با هدف بسط عدالت اجتماعی با چالش های سنگین مواجه بود.

این مشکلات سوسیال دموکراسی اروپایی را در بحران فکری و نظری عمیق فرو برد. از سوی دیگر سیاست های تاچر ریگان نه تنها به گسترش سنگین فاصله طبقاتی و فقر منجر شد، بلکه انبوهی از مشکلات و بحران های زیست محیطی، فرهنگی، ناهنجاری های اجتماعی را پدید آورد. از اوایل سال های ۱۹۹۰ سوسیال دموکراسی به باز سازی بنیادین خود دست یازیده است. جهت اصلی این بازسازی در عرصه اقتصاد با مکانیسم بازار، با کاهش سطح تصدی دولت در اقتصاد (خصوصی سازی) با رها کردن تئوری کینز در زمینه اشتغال زایی و تورم ستیزی، قبول تئوری پولی فریدمان و کاهش چشمگیر سیاست های حمایتی در بازارهای داخلی و خارجی مشخص می شود.

با این حال سوسیال دموکراسی مدرن شده، یا آنچه که در انگلیس به عنوان New Labour شناخته شده و آنتونی گیدنز از شناخته ترین نمایندگان آنست، هم در تئوری هم در سطح سیاسی با نظریات سرمایه داری ناب خط فاصل های پر رنگ دارد. بر اساس این دیدگاه سوسیال دموکراسی خود را نه به عنوان نماینده "طبقه کارگر" بلکه خود را نماینده نفع مشترک طبقات اجتماعی مختلف تلقی می کند و معتقد است که مکانیسم بازار به تنهایی نه تنها ایده آل نیست بلکه انبوهی از مسایل زندگی اجتماعی هست که به مکانیسم بازار واگذار کردنی و جامعه باید به حل و فصل آن بپردازد. مثل آموزش، مثل بهداشت، مثل بازنشستگی، مثل محیط زیست، مثل فقر، مثل بسیاری مسایل دیگر در سطح ملی و انبوهی از مسایل و مشکلات جهانی که سرمایه داری و دست پنهان بازار به هیچ وجه قادر به حل و فصل آن نیست.

امروز در نیمه راه اولین دهه قرن بیست و یکم این حقیقت با قدرت ثابت شده است که سوسیالیسم در پیکار برای نفی سرمایه داری، برای کنار گذاشتن مولفه های اصلی آن مثل مالکیت خصوصی و بازار، موفقیتی بدست نیاورده و در چشم انداز نیز به هیچ وجه دور نمایی برای طراحی یک مدل نظری جایگزین گشوده نشده است. از سوی دیگر تاریخ جهان معاصر و اوضاع جاری جهان نشان می دهد که نظریه سرمایه داری ناب و اندیشه اقتصاد لیبرالی مطلق نه در سطح نظری قادر به تولید مدلهای کامل نائل گردیده و نه نسخه هایش در اقتصاد و سیاست قادر به حل و فصل عموم مسایل عمده جهان معاصر توفیق یافته است. سال های پایانی دهه اول قرن بیست و یکم شاهد پس نشینی آشکار نظریه های نئو لیبرالی و تلفیق و تزریق اندیشه های جامعه گرایانه و جهان گرایانه (و نه فقط عموم بشری) به نظام سرمایه داری، به اقتصاد بازار و مالکیت خصوصی، است.

فرخ نگهدار - شنبه ساعت ۳:۳۰ بامداد ۲۲ دسامبر ۲۰۰۶ - لندن

به این ترتیب، طی قرن نوزدهم میلادی در اروپا، بر اساس دو تحلیل از ماهیت انسان، دو دیدگاه و دو طرز فکر متفاوت در زمینه تئوری های مربوط به علوم انسانی شکل گرفت.

یک طرز فکر تا به آخر مدافع فرد بود و تامین آزادی کامل فرد را در اقتصاد را بهترین وضعیت برای تامین سعادت جمع، رقابت و رو در رویی با رقیبان را نیروی محرکه برای پیشرفت تلقی می کرد.

طرز فکر دیگر جامعه را مسوول اصلی تامین سعادت فرد و تیمار دار او می شناخت و معتقد بود که با تعاون و مشارکت همگان می توان برای تک تک افراد بهترین شرایط ممکن برای رشد و بهره گیری از مواهب موجود فراهم کرد.

این دو نظریه در سطح اندیشه سیاسی تئوریزه شده و به عنوان لیبرالیسم و سوسیالیسم شناخته شده است. جمع گرایی و تکیه بر روح تعاون طلب نهاده شده در وجود انسان، شعر سعدی، تکیه گاه اصلی نظریات سوسیالیستی و فردگرایی و تکیه بر شور و عزم فرد برای پیشرفت و رسیدن به آرزوها و آمال ها تکیه گاه اصلی همه نظریات لیبرالیستی است.

۳. اوج و حضيض محبوبیت سوسیالیسم  
فاصله میان شروع جنگ اول تا شروع جنگ دوم جهانی (از ۱۹۱۴ تا ۱۹۳۹) بدترین دوران سوسیال دموکراسی بوده است. در اوایل این دوران سوسیال دموکراسی به سوسیال ناسیونالیسم لغزید و در پایان این دوران تزلزل سوسیال دموکراسی در پیکار با ناسیونال سوسیالیسم خیلی به سرعت آن را از صحنه سیاست اروپا محو کرد.

با این حال شکست نازیسم و فاشیسم به یک باره جهش بسیار عظیمی به سود اندیشه های سوسیالیستی - از هر دو نخله - پدید آورد. در اواخر دهه ۱۹۴۰ تا اوایل دهه ۱۹۵۰ کمونیست ها و سوسیال دموکرات ها قوی ترین احزاب سیاسی تمام اروپا هستند. اندیشه سوسیالیسم و طبقه کارگر در اوج قدرت است و اقتصاد و سیاست و فرهنگ اروپا گاه، مثل فرانسه، بیشتر سوسیالیستی است یا سرمایه داری.

حتی در جبهه سرمایه داری نیز تئورسین های نامدار و تاریخ ساز هم چون جان مینارد کینز، نظریاتی عرضه می کنند که توسط عموم دولت های سرمایه داری به کار بسته می شوند. این نظریات عملاً در سطح گسترده دارای فصول مشترک فراوان با نظریات سوسیالیستی و خواهان مداخله فعال دولت در سطح اقتصاد کلان است. نظریه دولت رفاه در همین دوران است که پرورده شده و در تمام اقتصادهای سرمایه داری به کار بسته می شود. احزاب سوسیال دموکرات پرچم دار اصلی تاسیس دولت رفاه بوده اند. در این سال ها امریکا به راه دیگر میروید. سنت ها و راه حل های سوسیالیستی در سرمایه داری امریکا تقریباً غایب ماند. گرایش ضد کمونیسم گرایش اصلی و آماده گیری برای جنگ سرد به عنصر اصلی سیاست در ایالات متحده امریکا تبدیل شد.

دهه ۱۹۶۰ اوج چرخش به چپ در اروپاست. در این سال ها جنبش های توده ای قدرت مند با تمایل به افزایش تصدی دولت در اقتصاد، موافق محول کردن مسوولیت بیشتر به جامعه، به مالیات دهندگان، به منظور تامین حمایت بیشتر از زندگی هر فرد، شکل می گیرد.

در تمام سال های دهه ۵۰ تا ۷۰ جنبش های ضد سرمایه داری رادیکال با عناصر نیرومند سوسیالیستی در آن اکثر کشورهای رشد یابنده را در می نوردند. در هند، چین، آسیای جنوب شرقی، در افریقای سیاه و در کشورهای عربی، در امریکای لاتین تمایل به انقلاب و تمایل به رودررویی با غرب و سرمایه داری به تمایل غالب در درون جامعه بدل می شود. حکومت های طرفدار غرب در این کشورها به وسعت پایگاه و احترام اجتماعی خود را از دست می دهند.

از اواسط دهه ۱۹۷۰ روند روبه گسترش استقبال از ایده های سوسیالیستی ابتدا در اروپا، و سپس در جاهای دیگر ابتدا متوقف شده و سپس با چالش های سنگین نظری مواجه می شود. در عرصه سیاسی "سوسیالیسم موجود" با نقض حقوق بشر و بی ارزش کردن حیثیت فرد مورد انتقاد روزافزون روشنفکران قرار گرفته و احزاب سوسیال دموکرات، حتی احزاب کمونیست اروپای غربی به انتقاد روزافزون از اتحاد شوروی پرداخته و "اردوگاه سوسیالیستی" در انزوای سنگین قرار گرفت. از سوی دیگر در این سال ها روند قدرت گیری شوروی متوقف و روند رکود و خمودگی اقتصاد آن کشور فارگیر شد.

در این سال ها میلون فریدمان نسخه های کینزی را به چالش می کشد و در سطح حکومت محافظه کاری (در مقابل سوسیال دموکراسی) کاربست نظریات فریدمان و هایک را در دستور خود قرار می دهد. خانم مارگریت تاچر در اروپا و نیکسون و به دنبال او رونالد ریگان تعرض همه جانبه ای علیه اندیشه های سوسیالیستی از هر نوع را رهبری می کنند. یورش سنگین نظری، سیاسی، نظامی و فرهنگی تازه علیه هردو نخله سوسیالیستی، از یک سو و ناتوانی و درماندگی نظری سوسیالیسم از سوی دیگر جهان را به سوی یک تحول عظیم تاریخی پیش میراند. دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دهه های شکست و پس رفت مدل سوسیالیسم و جامعه گرایی در برابر سرمایه داری و فردگرایی بود.

۴. از "شکست سوسیالیسم موجود" تا امروز  
در دهه ۱۹۸۰ این امید در میان همه نیروهای چپ، اعم از سوسیال دموکرات و کمونیست بالا گرفت که اصلاحات گارباچف اندیشه سوسیالیسم را از بحران برهاند. به فاصله کوتاه برنامه پرسترویکای گارباچف مورد استقبال وسیع قرار گرفت. اما

## دولتهای "big brother"، آزادیهای فردی و از خودبیگانگی و مارکس

میکنند. بنابراین از نظر فلسفه حقوق فردی و جمعی، "دمکراسی" بطور کلی و به عنوان بیان سیاسی فرهنگی و ایدئولوژیک دولت بورژوائی یکبار برای همیشه اختیار تمامی شهروندان را مستقل و علیرغم اینکه در انتخاباتهای ادواری هر ۴ یا ۶ سال یک بار در کمیت ناچیزی هم شرکت کنند، به خود، یعنی به دولت مبتنی بر "دمکراسی" و نهادهای مختلف آن، انتقال داده است. اینکه پس از واگذاری این رای و اختیار، طی مدت آن چند سال، برای تصویب قوانین و مقررات جدید، برای زدن بیمه بیکاری، حقوق بازنشستگی، کمک هزینه تحصیلی، هزینه های رفاهی جامعه، شرکت و دخالت در این جنگ و یا اشغال نظامی این یا آن کشور و یا تغییر و دستکاری قوانین مصوب قبلی، هیچگاه رای کسی را نمی پرسند، نیز بخش جدائی ناپذیر از همان اصول دمکراسی و نمایندگی نیابتی است. به همین دلیل است که اعتقاد به این سیستم مادام و تا زمانی که شهروندان برای مدتی چند ساله اختیار خود را به دیگران واگذار میکنند، در برابر عواقب عملی آن، بی اختیار و فاقد قدرت تقابل باقی میمانند. نتیجه حاصل عملی این واگذاری اختیار به دیگران و به "دولت" بورژوائی به عنوان محمل غیر مستقیم ابراز نظر و رای و تصمیم و اعمال اراده، در قدرتی تجسم یافته است که بطور واقعی دیگر در برابر شهروندان و حقوق فردی آنها قرار گرفته است. نمونه مجسم و بسیار امروزی و آپدیت شده پدیده از خودبیگانگی انسان است که مارکس نه از فعل و انفعالات درونی و روانی انسانها، که از متن تولید و بازتولید در نظام سرمایه داری که خود نظامی وارونه است، استنتاج کرد. این حکم مارکس که در تولید سرمایه داری حاصل کار و فعالیت انسانها، خارج از کنترل آنان قرار میگیرد و بر آنها حکومت میکند، با پروسه تقسیم کارهای پیچیده تر و جدید، و انقلاب انفورماتیک تکمیل تر شده است. دولت به عنوان نهادی که یک مظهر مهم از خودبیگانگی انسان و چون هیولائی غیر قابل کنترل در برابر و در مقابل شهروندان قرار میگیرد، نه تنها تجسم بالفعل این از خودبیگانگی، که خود به یک فاکتور مهم در نقض و پایمال کردن هر جلوه ای از اراده، رای، نظر و تصمیم شهروندان برای تاثیر گذاری بر مقدرات خود، تبدیل شده است. سیستم پیچیده ای که دولت و نهادهای مختلف دولتی بطور کامل از حیثه هر نوع نظارت و "رای" شهروندان خارج شده است را میتوان در تمامی دولتهای دمکراسی، به عینه شاهد بود. در هر حال نگاهی به نقض آزادیهای فردی و حقوق مدنی شهروندان در انگلستان امروزی، خود بیش از هر چیز گویا است.

### جاسوسی در آسمان

طرحی که شخص بلر آنرا مورد تایید قرار داد به گفته مفسران و مدافعان حقوق مدنی، به عنوان "قدمی دیگر" در حرکت بسوی "دولت Big Brother" ارزیابی شد. این طرح مثل همیشه با زوروق تسهیل "خدمات عمومی" عرضه شده است، اما مدافعان نگران حقوق مدنی و آزادی و حفظ حریم شخصی شهروندان، شک ندارند که طرح، قدمی دیگر در راستای شکستن حریم های زندگی شخصی و دسترسی فوق العاده ساده نهادهای

بسیاری از ایدئولوگهای جهان "دمکراسی"، همه "دگراندیشان" و مارکسیستهای سابق"ی که کمونیسم خود را از متون انتشارات پروگرس و بستر انواع سوسیالیسمهای خرده بورژوائی برگرفته بودند و این دومی ها در بهترین حالت به خادمین تاریخ و منتظرین "رشد نیروهای مولده" تنزل یافتند، با فروپاشی شوروی و تاب نیاوردن سرمایه داری دولتی در برابر حرکت آزاد سرمایه و بازار آزاد، از اقتصاد به "فلسفه" عقب نشستند. گفتند آنچه که شوروی را فروپاشید، فقدان دمکراسی و نقش و جایگاه "آزادی فرد سرمایه دار" و بخاطر کنترل ابتکارات سرمایه خصوصی توسط مقررات دولتی بود. فقدان دمکراسی یعنی محروم بودن شهروند از "حق" او در تاثیر گذاری از طریق واگذاری "رای" و "نظر فردی" به نماینده نیابتی او در دولت "دمکراسی"، تمام آن اکسیری بود که گویا فلسفه بزرگترین زلزله سیاسی اواخر قرن بیستم را توضیح میداد.

### سپردن اختیار به غیر

اما کارکرد "دمکراسی"، که در دمکراسی پارلمانی، تنها محمل عملی این مقوله افسانه ای، با رای و حق رای در انتخابات دوره ای معنی شده است، چیزی بیش از همان یک ورقه رای از مفهوم واقعی آزادیهای فردی و حق شهروندی، تازه برای آندسته از شهروندان که از این "حق" استفاده میکنند، باقی نگذاشته است. آنچه اجرا میشود و اجرا شده است، بدون کمترین ارجاع بعدی به همان رای بوده است. دولت و نهادهای "منتخب" مبتنی بر رای و دمکراسی نیابتی، به دولتهائی به معنی واقعی کلمه "توتالیتزر" و کنترل کننده بلامنازع تمام زوایای زندگی خصوصی شهروندان تبدیل شده اند.

به نمونه برجسته در مهد کهن دمکراسی و معبد افتخار به رای شهروند، بریتانیای "کبیر"، مراجعه میکنیم تا با فاکت و حقایق نشان بدهیم که فرد و آزادی فردی و رای و حق رای چگونه با تصمیمات و اعمال دولت "منتخب" در مکانیسمهای بشدت کنترل شده ای که در زوروق "دمکراسی" پیچیده شده اند، گاه حتی در نتیجه یک عمل انجام شده و بی اطلاع قبلی شهروندان، کمترین مجالی برای بروز و اعمال اراده نیافته است.

### دولت های Big Brother عصر ما

روز ۱۵ ژانویه امسال در روزنامه های انگلیس مقاله ای با عنوان "معنی واقعی Big Brother در انگلستان امروزی چیست؟" چاپ شد که حقایق عجیب و باورنکردنی را در باره کنترل کردن زوایای زندگی خصوصی شهروندان توسط دولت افشا کرد. Big Brother یک نوع مسابقه و سرگرمی تلویزیونی است که در آن تمام حرکات شرکت کنندگان توسط دوربینهای کارگذاشته شده و مخفی، از سخنان کاملاً خصوصی و درگوشی گرفته تا رفتار و روابط جنسی، را ضبط و سپس علناً رو به عموم پخش میکنند. شرکت در این مسابقه، با علم و آگاهی قبلی شرکت کنندگان انجام میشود. فرق Big Brother های تلویزیونی با Big Brother ی که دولتهای دمکراتیک و از جمله دولت انگلیس و نهادهای رسمی دولتی برای کل جامعه تهیه دیده است، این تفاوت اساسی را دارد که در جریان کنترل هر حرکت شهروندان و سرکشیدن به هر کنج و زوایای زندگی شخصی و هویت و مشخصات ویژه و منحصر به فرد هر کدامشان، شهروندان در مسابقه ای شرکت ندارند و قرار نیست پس از دسترسی کامل و انحصاری دولت و نهادهای دولتی بر زندگی شخصی و کنترل کامل بر حقوق فردی و خصوصی، کسی به قیمت قربانی کردن آزادیهای فردی و افشای همه اسرار حریم زندگی شخصی اش، "جایزه" ای دریافت کند. "بهبانه" و توجیه دخالت دولت و نهادهای دولتی در زندگی خصوصی و حرکات روزانه شهروندان، طبق تعریف و از روی موازین دمکراسی، "مبارزه با جرمهای اجتماعی" و وسیله ای برای کنترل آنهاست. اما اینجا هم دولت بورژوائی و ایدئولوژی "دمکراسی" آن، مقدماتاً خود را نماینده و حافظ حقوق فردی و جمعی، هردو، فرض کرده است. یک دلیل پایه ای این حقیقت تلخ، مشروعیت ایدئولوژیک همان دمکراسی نیابتی است. مردم علی العموم "رای" خود را به تجسم مادی این دمکراسی، یعنی دولت داده اند. مردم این واگذاری حق به غیر را هر چهارسال یک بار نیز در انتخابات مختلف، تکرار و تاکید



دولتی به "اطلاعات حساس" از زندگی و حرکات شهروندان در جریان زندگی روزمره است.

### این طرح چه پروژه ای است؟

اولین اقدام این طرح دولت انگلیس، تکمیل جمع آوری و کلاسه کردن اطلاعات مربوط به DNA ی همه شهروندان در یک دیتا بیس واحد و تحت نظر نهادهای دولتی است. البته ناگفته نماند که شخص تونی بلر، برای رفع شبهه و تسهیل خام کردن ذهنیت جامعه، و سد مقاومت‌های احتمالی، DNA ی خود را به ثبت رسانده است. با وجود اینکه دو ماه قبل "Richard Thomas" مسئول کمیسیون اطلاع رسانی بریتانیا هشدار داد که کشورش دارد "به جهان مراقبت و کنترل" چشم باز میکند، اما این هشدار مانع نشد که نه تنها طرح تکمیل داتا بیس DNA ادامه یابد، بلکه قرار است جزئیات و خصوصیات تمامی کودکان در یک دیتا بیس دیگری طی سال آینده ثبت شود. بعلاوه نقشه هائی برای کنترل حرکت وسائط نقلیه توسط ماهواره ها در شاهراه‌های اصلی در دست آزمایش اند. وزارتخانه های مختلف انکار نکرده اند، که این تمرکز اطلاعات در باره افراد و شهروندان از شکل پراکنده فعلی به یک تمرکز واحد در یک دیتا بیس واحد و منحصرآ تحت کنترل دولت، سیر دارد. قرار است همه اطلاعات مربوط به حقوق باننشستگی، مزایای دیگر و از جمله بیمه بیکاری به این شیوه متمرکز و تحت کنترل قرار گیرند. انگلیسی ها از جمله بیشترین مردمانی هستند که تحت کنترل اند. این حکم روزنامه های انگلیس را با این فاکت می‌توان مستند کرد که در انگلستان ۴ میلیون و ۲۰۰ هزار دوربین در دایره ای نزدیک، حرکت و رفت و آمد روزانه شهروندان را کنترل و ثبت میکنند. یعنی برای هر ۱۴ شهروند یک دوربین نصب شده است و نسبت سرانه این کنترل، از هر کشور دیگر در اروپا و آمریکای شمالی بالاتر است. بطور متوسط یک شهروند ساکن لندن، میتواند روزانه ۳۰۰ بار توسط این دوربینها فیلمبرداری شود. سیر این کنترل دولت بر جامعه، قرار است در سال ۲۰۰۸، با گرفتن و ثبت اثر انگشت "هر تبعه خارجی" ساکن بریتانیا و نیز ثبت مشخصات چشم آنها تکمیل تر شود. کار به جایی رسیده است که اکثر محققین امور اجتماعی، ژورنالیستهای غیر وابسته به نهادهای امنیتی و پلیس امنیتی، صراحتا نگرانی خود را از بی حفاظ ماندن حریم زندگی شخصی تمامی شهروندان بیان کرده اند. Phil Booth هماهنگ کننده سراسری گروه anti-ID و No2ID در باره خطر افزایش قدرت نظارت دولت بر "جمعیت" از طریق ثبت کامپیوتری هشدار داده است. او گفت این حرکت میتواند متوقف شود، اگر مردم ایستادگی کنند و اعلام کنند که "دیگر بس است".

سخن از دولت Big Brother به بحثی در مورد شایع شدن یک بیماری خطرناک و غیر قابل علاج شباهت یافته است. جامعه دارد در کابوس تسلط بختکی که در لایه ای از انواع توهمات خرافی پیچیده شده است، به موقعیت مات و متحیر و فاقد اراده عکس العمل در می غلظد. Privacy در سیر تکامل دموکراسی به انجماد و انقیاد تحت دولت Big Brother ی، می‌رود تا در حوزه حاکمیت شیرین بیان سیاسی قدر قدرتی سرمایه و ارزش افزائی آن، به خاطره ای دور از مقوله ای افسانه ای تبدیل شود.

شاید از منظر کسی که این اطلاعات را می‌خواند، و این نگاه نافذ ارگان دولت سرمایه را بر تمامی زوایای زندگی شخصی اش حس میکند، بالا رفتن این قدرت کنترل، اقدامی در جهت تسهیل اقدامات به نفع خود و دیگر شهروندان ارزیابی شود. هر چه هست، بیان وارونه محتوای واقعی دموکراسی این توهم را به اذهان عمومی فرو کرده است که دولت نه نماینده و ارگان حاکمیت یک طبقه، که تجسم منفعت عموم احاد "ملت" در محدوده "کشور من" است. ناسیونالیسم، به این ترتیب، بستر و سلاح اصلی بورژوازی برای قربانی کردن فرد و تمامی حریم زندگی فردی "جمعیت" در هموار کردن سلطه طبقه سرمایه دار به نام و در پوشش منفعت عمومی و ملی است. اما همانطور که فوفا اشاره شد، توجیهات خود مقامات دولتی و نیز "نگرانیهای" مدافعان حقوق مدنی و حفظ حریم زندگی شخصی افراد، حکم دیگری میدهند. دولت، طرح های افزایش قدرت بر کنترل زندگی شهروندان را "اقدامی برای مبارزه با مجرمین اجتماعی" لقب داده است. وزرا و مقامات دولتی انکار نکرده اند که با تشدید کنترل دولت بر زندگی افراد، "شهروندان ناچارا باید بخشی از آزادیهای فردی و شخصی شان را به نفع مبارزه با تروریسم، جرائم، تقلب در کارتهای شناسائی و کارتهای بانکی، قربانی کنند". فعلا از این واقعیت که چگونه دولت سرمایه داران، این اصلی ترین مجرمان علیه شهروندان، کسانی که تصمیم میگیرند نیروی به عراق و چهار گوشه دنیا اعزام کنند، بلگراد را بمباران کنند و "تروریسم" را حاکم

کنند، میتوانند صلاحیت مبارزه با جرم و دزدی و "مفاسد اجتماعی" را داشته باشند، میگذرم. در اینجا به دو تناقض که هدف واقعی کنترل بر شهروندان را چیز دیگری به جز "مبارزه با جرائم" برملا میکند اشاره میکنم:

۱. از میان ۳ میلیون و هفتصد هزار نمونه ای که در "دیتا باس ملی" انگلستان تاکنون ثبت شده اند، بیش از یک میلیون نمونه از کسانی است که هرگز هیچ جرمی مرتکب نشده اند.

۲. حزب محافظه کار انگلیس، توری ها، از موضع راست و افراطی استدلال دولت بلر را در مورد اینکه ثبت اطلاعات توانسته است، ابزاری برای کنترل "جرم" باشد را با این فاکتها رد کرده اند: شکست دولت در جلوگیری و کاهش تجاوزات جنسی علیرغم ثبت موارد جرم، عدم موفقیت در کاهش اعمال تبه کارانه علیرغم اسناد گردآوری شده توسط اداره "ثبت جرائم"، و ناتوانی در ردیابی "جنایتکاران خارجی" از طرف دیگر، از زبان کسانی که معتقدند کنترل دولت بر شهروندان "فساد و بی عدالتی و رفتار تبعیض آمیز و خودسرانه و خارج از نظارت جامعه" باتکا در دست داشتن همین اطلاعات در دوایر دولتی را رواج میدهد، بطور برجسته ای طرح شده اند. فقط به عنوان یک نمونه کافی است به این مورد اعتراض در باره ثبت DNA توجه کنید:

"اتحادیه پلیس های سیاه پوست در سال ۲۰۰۶ نسبت به اینکه چرا در ثبت DNA ها، بر شهروندان سیاه پوست به نحو غریبی بیشتر از سایرین تمرکز شده است"، اعتراض کردند.

در هر حال آنچه در این دخالتگری دولت در جزئیات زندگی خصوصی برجسته است، بویژه در شرایطی که از دوران تقابل عوامفربانه افسانه "دمکراسی" با "دولتهای توتالیتر" اردوگاه سابق شوروی اثری بجا نمانده است، بی اراده شدن شهروند در کشورهای اروپا و آمریکای شمالی و در دیگر مراکز صادرات همین دموکراسی است.

دمکراسی به عنوان پوشش انتقال اختیار فرد و جامعه به دولت، بارزترین تجلی از خود بیگانگی انسان و نمونه برجسته و زمخت محو شدن هر حق "دمکراتیک" شهروندان و به بند کشیدن آزادی فردی است. دامنه دخالت خودسرانه دولتهای سرمایه

داری در حریم زندگی خصوصی انسانها، با دو فاکتور مکمل یکدیگر، بیشتر و بیشتر خواهد شد. از یک طرف گسترش دولت و نهادهای دولتی به چنان سطحی که کنترل بر زندگی شهروند و کل جامعه را در حیطه نهادهای هر چه انحصاری تر و متمرکز تر و در نتیجه غیر قابل کنترل تر قرار میدهد، و از سوی دیگر تثبیت این توهم وارونه که دموکراسی محمل طبیعی و ظرف بیان ابراز عقیده و اعمال اراده شهروندان است. برآیند این دو فاکتور به پدیده ای به نام "ازخودبیگانگی انسان" معنی دیگری میدهند. از خودبیگانگی که مارکس در قرن نوزدهم در باره جوهر ذاتی نظام مبتنی بر بردگی مزدی، به گفته منصور حکمت، در مهمترین کتاب تاریخ بشریت، کاپیتال، خصوصیات آنرا توضیح داده است.

مارکس و کمونیسیم او کماکان پرچم مبارزه بشر برای بازگرداندن اختیار به انسان است.

۲۳ ژانویه ۲۰۰۷